

مازندران، بدین مضمون به تهران مخابره می‌شود و خیلی فوری است. ریاست اداره کل تشکیلات نظمیه، حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه ارواحنافداه، ابلاغ می‌نماید، چون بواسطه کشف سندی که شرکت جعفر قلی خان اسعد را با تیمورتاش در قضیه نفت می‌رساند، و خودتان اطلاع دارید مشارالیه تحت توقیف در آمده، و اشخاص مفصله ذیل را فوراً توقیف نمائید. سردار اقبال، سردار اسعد فاتح برادر سردار اسعد، امان قلی خان ممسنی، سر تیب خان بیور احمدی، شکر الله بیور احمدی پسران سردار ظفر، و کلیه بختیاری‌هایی که در قضیه شرکت داشته‌اند. اسعد را فردا تحت الحفظ بوسیله نظمیه به مرکز می‌آورند. هر جا مقتضی است او را حبس نمائید، تا ترتیب محاکمه داده شود. رئیس دفتر مخصوص، حسین»<sup>۱</sup>.

بنابراین با بودن تلگراف مزبور در پیرونده عمل، و استناد آقای و کیل، شاکو خصوصی به او کاملاً بی‌گناهی آقای راسخ را مدلل می‌دارد. چه امر کتبی شاه به رئیس کل تشکیلات این بوده است که هر جا مقتضی داند او را توقیف کند، بدو او را در اداره بهداری زندان بازداشت و سپس به زندان شهر منتقل نموده است. با تلگراف مزبور دیگر چه جای صحبت است که آقای دادستان اظهاراتی را نسبت دهند. در صورتیکه قائم بهدلیلی هم نمی‌باشد. و بالعکس ثابت است مرحوم اسعد توقیف شده و بنا بر تلگراف رمز شاه به تهران فرستاده‌اند، و اختیار تام داده‌اند هر جا مقتضی داند او را حبس نماید، و مطابق مقررات شهر بانی هم زندان تحت ریاست تشکیلات است، چنانچه آئین‌نامه این نظر را تأیید می‌کند. و نتیجه دیگری که از تلگراف بدست می‌آید، و صراحت دارد، این است که نظر شاه رسیدگی و دادرسی در امر اسعد بوده است. با وجود سند کتبی، دیگر عبارات زنده‌ای به آقای راسخ نسبت دادن، از حریم انصاف و مروت خارج است.

بطور کلی هر فردی از افراد جامعه که غرض نداشته باشد، بحکم

غریزه خود طرفدار انصاف و دادگستری است، چه رسد به اینکه آقای دادستان علاوه بر قانون طبیعت که این غریزه را به ایشان داده است، قانون هم ایشان را موظف کرده است، بدون هیچ نظری بی طرفانه امور مرجوعه را تعقیب و کشف حقیقت نمایند. و در این موقع فرصت را غنیمت می‌شمارم و یادآور می‌شوم به اینکه نظر شاه قویاً به دادرسی مرحوم اسعد بوده است. حال باید فهمید چرا او فوت کرده است، و اینهمه فریاد برای چیست؟

مرحوم جعفرقلی خان اسعد که بازداشت شده است، بحکم علقه به آزادی و زندگانی شرافتمندانه، فکرش متشنج و متزلزل بوده است. زیرا این بی‌مهری شاه تزلزل فکر آن مرحوم را به‌منتها درجه رسانیده و می‌دانسته که با این قدرت غیر قابل تصور قادر به مبارزه نیست، و او کاملاً آگاه بود که طرف بی‌مهری شخصی واقع شده است که در محیط خود قانونی را نمی‌بیند، و یقین داشته است بیش از آنچه درمخیله او خطور کند، قوی و کینه‌جو است. بهمین نظر پریشان و مشوش بوده و احساس می‌کرده است که حساب دادرسی و بازجویی درپیش است. و مجسم می‌کرده است نزد خود در محیطی از او تحقیقات خواهد شد که محققین و بازپرسان مادون او بوده و او مافوق و وزارت جنگ را عهده‌دار بوده است. چگونه قابل تحمل است فردی از افراد ارتش که مادون آن مرحوم بوده، و اگر روزی به‌خیال زیارت وزیر جنگ می‌افتاده است، باید ساعت‌ها در اتاق انتظار بماند و با هزاران تملق و چاپلوسی پیشخدمت اتاق و زیر را با خود همراه کند تا به وسایلی اجازه ورود تحصیل، و پس از ورود هزاران بار علاوه بر احترامات نظامی، تعظیم و تکریم کند. حال چنین شخصی از وزیر جنگ بخواهد استنطاق کند، و هویت او را استعلام نماید.

بهر صورت ظهور این حادثه غیر مترقبه، در فکر و ذهن او ایجاد هر نوع بیم و هراسی را نموده و کم‌کم بطوری این افکار پریشان و مشوش او را متوحش داشته، و او می‌دانسته است طرف او کسی است

که بهیچوجه قوانین در مقابلش ارزش ندارد. و نقص قوانین برای او امر عادی است. و مطمئن بوده است که در دادگاه او را تبرئه نخواهند کرد. و بازپرسی نیست که بهحقیقت رسیدگی کند، تصدیق نمائید، تأمل کنید، تفکر را شعار خود قرار دهید و ببینید اگر دیگران بجای او بودند، چه حالی داشتند. چه این گونه اغتشاش فکر و شوریدگی برای حیات انسانی چقدر وحشتناک و مخوف است.

مرحوم اسعد در فشار تفکر قرار گرفتند، و مجبور بوده فکر کند. سختی پیش آمده او را مجبور به تفکر نموده زیرا توقیف او و کسانش چیزی بی سابقه بوده است، و ابداً انتظار چنین پیش آمدی را نداشت، و خیال می کرد مجموعه قوانین در مقابل اراده دشمنش ناچیز است. چگونه می تواند انسانی حساس زنده بماند، در صورتیکه خادم و خدمتگزار بوده، و شب صاحب همه چیز بوده است و بجای پاداش هستی و عزت و مقامش را ناچیز شمرده، و بخواهند عزت و حیثیت تحصیلی و ذاتی را هم از او سلب نمایند. و در حضور مأمورین مادونش او را منفعل و خجل کنند. و در نزد جامعه بشری او را گناهکار معرفی نمایند. چنین شخصی که دارای احساسات رقیق و لطیف است، با تهاجم افکار معروضه و تجسم دوره زندگانی نتوانست تحمل کند، و تحمل هم نکرد. و با مرض سکنه شرافت ذاتی خود را برای خود باقی و به نیاکانش ملحق گردید.

آقایان دادرسان قضاوت شما را تاریخ در مخزن خود بایگانی خواهد کرد. و همانطور که امروز جامعه در اعمال دیروز قضاوت می کند، فردا نیز در اعمال شما قضاوت خواهد نمود. و بر من یقین حاصل است در محیط آزاد قضاوت عالی مقام تحت اراده آزاد قضاوت می کنند. هیچ قدرتی در قوه قضائی نفوذ نخواهد کرد. چه با مراجعه به تاریخ و توجه به زندگانی اقوام و ملل راقیه می توانیم حقیقت بارزی را در مخزن تاریخ پیدا کنیم، و آن حقیقت جامعه معاصر را به عظمت و اقتدار و بزرگی قوه قضاء آشنا می سازند.

در تمام عمر زندگانی بشر، یعنی از آن ساعتی که ما توانستیم تاریخ اقوام مختلفه بشر را پیدا کنیم، به مقتضای عرف آن روز، در زندگانی بشر قضاوت وجود داشته است. چه آن زمان که قانون نبوده، و چه پس از طی آن دوره توحش و پیدایش دین و آمدن پیغمبران و ظهور احکام مذهبی بین جوامع بشری، برای شناساندن خدایه افراد مردم قوه قضائی وجود داشته و روحانیت مقام ارجمندی دارا بوده است. و همیشه قوه روحانیت قوه قضائی را تشکیل می‌داده، امور و اختلافات مردم را قطع و وصل می‌کرده است، و احکام آنها غیر قابل تجدید نظر هم بوده است.

پس این ارتقاء و عزت که برای قوه قضائی در تمام ازمه از زمان وجود داشته است، موهبت خدائی بوده و امین‌ترین اشخاص برای قضاوت تعیین می‌شدند، چنانچه اگر بدقبایل متوحش و دوراز محیط قانون مراجعه کنید، و کتاب زندگانی آن اقوام را ورق بزنید، می‌بینید با اینکه آن اقوام متوحش نه قوانین حقوقی دارند، و نه کیفری، و خودمختاری بین آنها حکومت می‌کند. باز بین خود يك نفر امین و مورد اعتمادی را برای قضاوت انتخاب کرده‌اند، که در موقع بروز مشاجره و نزاع به او مراجعه کرده، و رای او فاصل و قاطع نزاع بین آنها است. بنابراین باید اعتراف کرد همیشه قوه قضائی دارای استقلال ذاتی بوده، و این عمل موهبتی است که از طرف یزدان پاك به يك شخص یا اشخاص مرحمت می‌گردد. و وقتی که بسمت قضاوت معین شد در امور مزجوعه بدون هیچ ملاحظه و نظری بین افراد قضاوت می‌کند، و همین جهت است که جامعه ذاتاً قضاوت را محترم می‌شمارند. و بی‌مورد نمی‌دانم يك قضاوت تاریخی را معروض دارم.

تیمور لنگ آن پادشاه سفاک غاصب که تاریخ نام او را به نیکی ذکر نکرده است، پس از اینکه شهر سمرقند را تحت سلطه و استیلای خود در آورد، و از آب و هوای آن منطقه خوشش آمد، و سمرقند را پایتخت خود قرار داد، و پس از اینکه برای فتوحات دیگری و یاساده‌تر

برای قصابی نوع بشر از سمرقند خارج شد، بد بانوی خود دستور داد که برای او در سمرقند مدفنی تهیه نماید.

بانوی مزبور تحت نظر استادان ایرانی شروع به ساختن مقبره و مسجدی نمود. عبدالله نام اصفهانی متصدی امر ساختمان واقع گردید. مسجد سمرقند و قبر تیمور لنگ تحت نظر او و سایر استادان ایرانی به اتمام رسید که هنوز مسجد و قبر او معروف جهان است. تیمور مراجعت کرد، بین معمار و بانوی او اختلافی پدیدار گردید. عبدالله با اینکه می دانست تیمور پادشاه خودخواه و سفاک ظالمی است، و با هیچ حکم قتل صادر می کند، وحشت نکرده و شکایت به تیمور نمود. و بعنوان قضاوت از او استدعای رسیدگی کرد.

تیمور لنگ همان کشور گشای ظالم و ستمکار، با مراجعه به نامه شاکی مراتب را تحقیق و حق را به معمار داد، و بانو را به شمامت محکوم و حق عبدالله تأدیه گردید. و خرسند از سمرقند خارج شد.

بانو از تیمور سؤال کرد چرا حرف یک معماری را بر بیان بانویت ترجیح دادی، و ملکه کشور را محکوم به شمامت کردی، پاسخ او چنین بود که او با اینکه می دانست تو بانوی منی، و صاحب قدرت و نفوذ در دربار تیمور می باشید، به طیب خاطر مرا به قضاوت طلبید. من آنچه را که می کشم بقوه شمشیر است، برای اینکه مردم سر تسلیم از او امر من بر ندارند. ولی او به او امر و قضاوت من تسلیم شد. و برخلاف ناموس قضاوت بود که من عدالت را اجرا نکنم. این بود که حق را به او دادم، و تاریخ این قضاوت را ضبط کرد، و مقام شامخ قضاوت را به دنیا با این عمل معرفی کرد. و از طرفی با مراجعه به تاریخ حکومت های قانونی، می بینیم رشد یک جامعه قانونی، زمانی است که قوه قضائی دارای اقتدار و استقلال بوده باشد، و هر زمان که بخواهند حکومت قانونی را تبدیل به یک حکومت غیر قانونی و جور نمایند، مشعل داران قانون و آزادی را که عبارت از قضات عالی مقام و وکلای مدافع هستند، تحت قید و اسارت بیان می آورند، و بهمین نظر است که همیشه استقلال

قوه قضائی در هر مورد از زمان مورد توجه بوده است. و تعیین قضات عالی رتبه یا انتخابی است که از طرف جامعه معین می‌شود، و یا تعیینی است که از طرف وزیر دادگستری طبق قوانین زمان تعیین و معرفی می‌گردند. در هر صورت قضات چه از نظر قوانین آسمانی، و چه از نظر آئین اجتماعی و انتخابی و چه از نظر قوانین سازمانی، امین و درستکار بوده، و بهیچوجه تحت تأثیر نرفته و قضاوت می‌کنند. آنچه را که قانون زمان برای آنها تعیین کرده است.

با فراغ از این قسمت، موضوع دیگری را لازم است یادآور شوم. و چون جامعه انتظار نتیجه دادرسی را دارد، و از نظر اینکه ممکن است تصور کند که شخصیت آن مرحوم و رسیدگی قضائی خالی از تأثیر نیست، در صورتی که از نظر قوانین در هیچ زمان در قضاوت شخصیت اصحاب دعوی محیط نظر نبوده و نخواهد بود، و تمام افراد در مقابل قانون متساوی هستند، و دادرسان عالی مقام پرونده و محتویات عمل را می‌بینند، و شخصیت مورد نظر نیست، و هیچ‌یک از اصحاب دعوی مجاز نیست که به حیثیت و موقعیت یکی از طرفین استناد جویند، در این صورت صحبت در روی پرونده و دلیل و قوانین است.

راست است که فوت مرحوم اسعد، دوستان و علاقه‌مندان را متأثر نمود، ولی چه باید کرد، این پیش‌آمد برای همه است. مرحوم اسعد بطور تحقیق به مرگ طبیعی از دنیا رفته، و جهات مرگ او را هم بعرض رسانیدم، و نام نیک او تاابد باقی خواهد ماند.

بنابراین من وظیفه وجدانی خود را در دفاع انجام دادم، و بر قضات عالی مقام است که به مدافعات و محتویات پرونده امعان نظر فرمایند. رحم و شفقت و عدالت را از حریم متهمان خارج نکرده، و روی پرونده عمل آنچه را که قانون و عدالت امر می‌کند، بصورت رای در پرونده منعکس و به اصحاب دعوی و جهانیان اعلام فرمایند.

www.iran-archive.com

بخش پنجم  
دفاع خلعت بوری

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)



## بیانات آقای ارسلان خلعتبری و کیل ورثه مرحوم سردار اسعد در دیوانعالی کشور

آقای سهراب اسعد فرزند مرحوم سردار اسعد، دو سال قبل شکایت کرده بود، و اینک به این دیوانعالی عرض حال داده که این کسی که امروز بصورت یک زاهدی در محضر محکمه نشسته است، و سلمان فارسی و اباذر غفاری را در زهد و تقوی به شاگردی قبول ندارد، و مدعی است مسلمان با خدائی است که در عمر خود جز عمل خیر نکرده است، مرحوم سردار اسعد پدر او را با فجیع ترین شکلی که در هیچ زندانی و دوره ای سابقه نداشته، در زندان قصر که موحش تر از زندان بزرگ سیبری روسیه بوده، و زندان سیبری را به غلامی خود قبول نداشته، کشته است.

اگر کوه آتش فشان وزو با آن عظمت و بزرگی جثه شهر تاریخی پمپی را زیر آتش و خاکستر خود منهدم و ویران کرده، سوزن کوچک و باریک این شخص، یک مملکتی را متزلزل ساخته بود، و آوازه شهرت سوزن اثر کسیون او از آوازه شهرت کوه آتش فشان وزو کمتر نبوده.

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

همانطوری که هر کس گل را به بیند به یار بهار می افتد، هر کس

در زندان شهربانی این احمدی را می‌دید، بیاد مردن می‌افتاد (خنده تماشاچیان). همانطوری که هر کس توهم حلول شیطان در جسم خود کند، یا از شیطان بخواهد اجتناب نماید، اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرحیم (اشاره به احمدی خنده تماشاچیان) می‌گوید یا هر کس جن ببیند بسم الله الرحمن الرحیم می‌خواند، هر يك از محبوسین زندان قصر هم که احمدی را می‌دیدند بخودی خود آیدش بفه انالله وانا الیه راجعون را می‌خواندند. و يك آیه الكرسی هم خوانده بر خود می‌دمیدند. در زندان شهربانی اسم احمدی و لفظ موت باهم مترادف بودند.

آقای پوررضا، خوب از سوابق این شخص با اطلاع نبودند. یعنی نقصی داشت و آن این بود که این احمدی قبل از آمدن به تهران در مشهد دوا فروش بود. و هنوز هم برادرش دوا فروش است، آن موقع بواسطه دوافروشی اطلاعاتی هم از طبابت داشت، ولی در شناختن ادویه و استعمال آن ید طولانی داشت. مخصوصاً در قسمت ادویه سمی. اما وقتی بن خدمت شهربانی مشرف شد، بجای عمل به طبابت و شفا دادن اشخاص، از بیماری و مرگ با عزرائیل شریک شد. (خنده تماشاچی) و شغل قابض الارواحی اختیار کرد.

وقتی او را با لباس عربی و دستار عربی بصورت يك حاجی عرب به تهران و به توقیفگاه دیوان جزا آوردند، و توقیف شد. در همان موقع عده‌ای از مأمورین خود شهربانی و از معاریف دوره دیکتاتوری در توقیفگاه بودند.

این اشخاص که از ترس خود آنها، زمانی چشم هزارها نفر بخواب نمی‌رفت از وحشت ورود احمدی در آن توقیفگاه به صدادر آمدند و نمی‌توانستند راحت بخوابند (خنده تماشاچی)، زیرا همانطوریکه در افسانه‌های قدیمی دیو و غولی قایل بودند، و برای دیو شاخی و برای غول هیكل عجیبی تصور می‌کردند، شنیده بودند و بعضی هاشان شاید دیده بودند يك احمدی هم هست که اسمش طیب است و يك اثر کسیون بزرگی که تا يك محبوسی را ببیند، اعم از باگناه یا بی‌گناه،

شب بالای سر او می‌رود و آن را بدتن محبوس فرو می‌کند و او را می‌کشد (خنده تماشاجی). و آنها تا چند شب می‌ترسیدند که مبادا به عادت همیشگی احمدی با آمپول خود بالاسر آنها در نصف‌شب برود و کار آنها را تمام کند. (خنده).

این ترس زندانی‌ها بعد از دوره دیکتاتورری از احمدی وقتی بود که احمدی یتیم شده بود، و پر و بالش سوخته و پشمش ریخته و اربابش گریخته بود. پس وای بحال آن زندانی‌های بیچاره که دوره علی‌اکبر خوانی احمدی را در تغزیه شهربانی دیده بودند.

اینکه احمدی می‌گوید به مریض‌ها او هرگز آمپول نمی‌زد، صحیح است. زیرا او هرگز آن آمپول کذائی را برای شفا و معالجهٔ یک مریض بکار نبرده است، که درد مریض را تخفیف بدهد. بلکه او همیشه آمپول خود را به محبوسین سیاسی و بی‌گناه و از قضا سالم و تندرست می‌زد، از قبیل مرحوم سردار اسعد و فرخی و غیره (خنده تماشاجی).

در زندان موضوع آمپول احمدی بقدری رواج داشت که اگر يك زندانی می‌خواست دربارهٔ زندانی دیگر نفرین کند، می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نماید». یا اگر يك زندانی دربارهٔ دیگری می‌خواست دعا کند می‌گفت «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نکند. (خنده تماشاجی).

آمپول احمدی مثل آمپول‌های امروزه نبود که بی‌اثر باشد، زیرا خود او دواي آن را تهیه می‌کرد، و وقتی استعمال می‌شد بزور گرد نداشت، و جابجا اثر می‌کرد. و خوردن و مردن حتمی بود (خنده تماشاجی) احمدی از تمام لوازم و اسباب طبی یک کیف کوچکی داشت، و يك اثر کسیون بزرگی. و از لوازم زهد و تقوی تسبیحی همیشه بدست و کتابچهٔ کوچکی هم در بغل که کتاب دعایش بود. و وقتی آمپول نمی‌زد همیشه تسبیح می‌چرخاند، و خود را يك زاهد مصنوعی جلوه می‌داد، و بعد از آمپول زدن هم از کتاب دعا

می خواند و صواب آنرا نیاز روح شهدای خودش می کرد (خنده تماشاچیان).

می گویند وقتی علیم الدوله رئیس بهداری شهربانی که از اسرار و رموز احمدی خوب اطلاع داشت، بعد از برگشتن از سمنان و نکشتن نصرت الدوله فیروز، یک در یک و بدون مقدمه افتاد و از هوش رفت، و مبتلا بهسکنه احمدی شد. از طرف شهربانی احمدی را برای عیادتش فرستادند، فهمید موضوع از چه قرار است، در حالی که نمی توانست حرف بزند، با اشاره می فهماند که احمدی را از او دور کنند و به او راه ندهند. و از دیدن احمدی به وحشت و هراس مخصوصی افتاده بود، (خنده تماشاچیان).

احمدی روزی سن خود را ۶۱ سال معرفی کرد، تا شاید از این راه حس ارفاق محکمه را بخود جلب کند. کسی که در عمرش معنی ارفاق را نمی فهمید، و به محبوسین بی گناه کوچکترین ارفاقی را روا نمی داشت، امروز طالب ارفاق است. هر چند در مورد قتل عمدی این اظهار هیچ تأثیری در حکم ندارد، ولی این را هم دروغ می گوید. عکسی که در دست است و به شما آقایان قضات ارائه می دهم در ۱۲ سال پیش برداشته شده، و متعلق به همان روزهای بیاو بروی او در شهربانی است، می رساند هنوز چند سالی متجاوز از چهل ندارد. و در آن موقع حتی صورت دلربائی هم داشته (خنده تماشاچیان). و در این ۲ سال که بیاد مردن افتاده - یعنی چیزی که عملش درباره دیگران می کرد، ولی خودش میلی به آن نداشت، و هرگز بیاد آن هم نبود - مضطرب گردیده و قدری شکسته شده است. و بیشتر این وضع و قیافه فعلی هم مصنوعی است.

تمام این مسائلی که امروز در پرونده جمع آوری شده، منشأش در زندان بود. و از جزئیات این اعمال زندانی ها خبر داشتند. هر واقعه در زندان روی می داد، یک ساعت بعد مطلع می شدند. پاسبانها و مأمورین محبس خودشان می دانستند آلت جنایتند، و آن دستگاه، دستگاه

جنائی است، نه شهربانی امنیت کش است، نه امنیت بخش. لذا با آن دستگاه صمیمی نبودند، و در مقابل پول و انعام همه چیز را می گفتند. همین حرف هائی که از این و آن شنیده بود، در سیندها محفوظ بود، بعد از واقعه شهریور گفته شد، روزنامه های آن دستگاه افسانه می آمد، و قابل قبول نبود. نوشتند و از طرف مدعی العموم این اطلاعات از گوشه و کنار جمع آوری شد، و مأخذ تعقیب مدعی العموم قرار گرفت. و از قضا از خارج این حرفها همه با واقع تطبیق کرد. معلوم شد مرحوم مدرس - سردار اسعد - فرخی - ارانی خانبا با اسعد - تیمور تاش - نصرت الدوله - دیبا - اریاب کیخسرو - خزعلی را کشته اند. بنابراین آنچه راجع به احمدی گفته می شود، از پیش خود نیست، شمه ایست از آنچه که محبوسین گفته اند، و می گویند. می گویند و حقیقت هم دارد. و دوسیه ها هم نشان می دهد که احمدی برای هر قتلی انعامی می گرفت، اگر مقتول از کله گنده ها مثل سردار اسعد و تیمور تاش بود، انعامش از صد تومان و همین حدودها بود، و اگر از خرده پاها و اشخاص غیر معروف گمنام در تهران و زندان بودند، نفری ده الی پانزده تومان می گرفت، همان طوری که پاسبانها و مأمورین شهرداری برای سگ کشی از قرار سگی پنج قران یا یک تومان می گرفتند، این احمدی هم مقاطعه برای آدمکشی داشت، و محبوسین بی گناه را از روی مقاطعه مثل سگ می کشت، وقتی بین انسان و سگ در جامعه از لحاظ ارزش فرقی نداشته باشد، برای کشتن سگ و انسان یک مقدار استرکنین لازم است. احمدی هم آدم می کشت اما با نرخ بیشتری، و این اضافه نرخ خون انسان بر سگ نه از این جهت است که در نظر احمدی و دستگاهی که او در پناه آن کار می کرد، سگ با انسان فرق داشته، بلکه اضافه را در واقع برای دادن آن تصدیق می گرفت که دادن چنان تصدیقها بغیر از او از عهده دیگری بر نمی آمد. (تأثر شدید تماشاچیان).

در زندان قصر همه ساله، مثل برگ خزان روساء، ایلات و عشایر،

بی گناه می مردند، در صورتی که همه آنها دارای بنیه های سالم بودند. اگر کسی از آنها مدت ها در زندان می ماند، و بالاخره بعرض می رساندند که نسبت به چنین شخص کسب تکلیف کنند و می فرمودند: «آیا هنوز زنده است». از این سؤال و حرف رؤسا شهربانی احساس تعلق اراده بر قتل آن شخص را می کردند، این بود که بفاصله کمی عزرائیل زندان یعنی احمدی، روز بعد نطلبیده به عیادت آنها می رفت و در حینی که ورد و ذکر می خواند و صلوات می فرستاد، کتاب دعا را به کناری می گذاشت، اثر کسیون به آن بیچاره ها برای تقویت مزاج می زد. و چند ساعت بعد آنها را از درعلیم الدوله بیرون می بردند (درعلیم الدوله دری است که اموات را از زندان [از آن در] بیرون می بردند و مراد از بیرون رفتن از درعلیم الدوله نابود کردن به اصطلاح زندانی ها بود). دکتر یزدی و آقای فاطمی که از اشخاص معروف هستند، حکایت می کنند و همین طور عده ای از زندانی های دیگر، که این احمدی يك پسر بچه مازندرانی را که اصلاً تقصیرش معلوم نبود، آمپول زد و آن بیچاره تا ۲۴ ساعت دائم فریاد «العطش» می زد، و سر خود را به دیوار می کوبید و آب می خواست، و این احمدی قدغن کرده بود کسی نزدیک او نرود، تا بمیرد. و بالاخره بعد از ۲۴ ساعت جان کنندن که بدنش از تشنگی آتش گرفته بود، مرد (تأثر شدید حضار - گریه). اینک در محضر محکمه گفت: «به عشق زیارت حسین ابن علی (ع) به کربلا مشرف شدم، مگر زیارت حسین ابن علی تقصیر است»، قطع داشته باشید دروغ می گوید. او در آن مدتی که در کربلا بود، من قسم می خورم که حتی يك دفعه هم به زیارت حسین ابن علی نرفته است. او رو نداشته به زیارت حسین ابن علی برود. کسی که آزادی خواهان بی گناه را برای پول بکشد، چگونه رو دارد به زیارت پیشوای آزادی خواهان و طرفداران آزادی و سید شهداء برود؟ او یقیناً در کربلا در تجسس مقبره همکاران و هم مسلکان خود، یعنی شمر بن ذی الجوشن و یزید بن معاویه بوده، تا به دیدن مقبره آنها برود، و با روح آنها

صحبت کند و فخر کند که کاری که شما در محرای کربلا کردید، من هم با آزادیخواهان ایران در زندان قصر کردم. (خنده حضار). اما تو ای احمدی که ذره‌ای در دل به حسین ابن علی عقیده نداری، بین چگونه حسین ابن علی به کمرت زد، چگونه معجزه کرد، و تو را بدون اینکه کسی دانسته باشد، که هستی، و چه کردی، بقول خودت به عنوان اینکه جواز اقامت نداشتی، بدون حرف و صدا تسلیم عمال دولت عراق نموده، و ترا به سرحد ایران آوردند و آنوقت فهمیدند که تو همان احمدی هستی که در بدر عقب‌ت می‌گردند (تأثر شدید - کف زدن طولانی ابراز احساسات). (تذکر رئیس محکمه به سکوت و مجال تکلم به وکیل دادن). حال فهمیدی معجزه حق چیست؟.

سر لشکر محمد حسین آیرم وقتی از ایران گریخت، گمان می‌کرد برای این که پول و مالی جمع کرده می‌ترسید به ایران برگردد. اغلب آنهایی که در آن دوره مقامات عمده داشتند، ملک و مال جمع کردند رویارو با هم رفتند، و برنگشتند، و کیف‌ها کردند و هنوز هم می‌کنند. و الان هم صاحب همه چیز هستند، و هنوز از یک نفرشان کمتر مواخذه شده، او چون حافظ اسراری بود، بنا به قاعده سیاست می‌بایستی از بین برود، همانطوری که تیمورتاش هم از بین برده شد، او اگر به ایران بر نمی‌گشت، از ترس همین احمدی بود، او بخوبی می‌دانست در زندان ایران چه شیری خوابیده است که آمپولش از بچه شیر هم تیزتر و قوی‌تر است. (خنده تماشاچیان). قطع بدانید که همین آقای مختار هم روزی نوبت به او می‌رسید، و نیمه شبی احمدی بقصد عیادت باهمان اثرکسیون بزرگی که در مورد سردار اسعد و دیگران بکار می‌رفت، بالای سرمختار حاضر می‌شد. (خنده تماشاچیان).

مطمئن باشید اگر اوضاع شهر یور پیش نمی‌آمد، این احمدی بقیه رجال و آزادیخواهان را از زحمت حیات زندگی خلاص می‌کرد، و از آن ۵۳ نفر که یک‌تن کشته شد، بقیه ۵۲ نفر را هم همین احمدی می‌گشت.

اما قبل از اینکه احمدی به مجازات برسد، باید از او خواهش کرد که اگر این طرق مختلف کشتن با آمپول و دواهای سمی را در جائی نوشته، بگوید که آن نسخه‌ها محو گردد. و این ابتکارات و اختراعات او به دست ورثه نیفتند، که تا اگر روزی ولایت، حسینقلی خانی شود، اقلاً فرمولهای احمدی را دیگران بلد نباشند.

اینکه احمدی می‌گوید هرگز به من معالجه مریض مراجعه نمی‌شد، مگر دوا دادن به پاسبان‌ها، آنهم دواهایی از قبیل گرد و قرص و در امور جزئی مداخله می‌کردم، صحیح است. و در تمام حرف‌هایش همین یکی را راست گفته، ولی جهتش این است که اگر محبوسین مریض زندان، او را بالای سر خود می‌دیدند، چون بحالش سابقه داشتند، و می‌دانستند او عزرائیل زندان است نه طبیب، با دیدن او از ترس قالب تهی می‌کردند. (خنده تماشاچیان). و فقط معالجه اشخاص به اورجوع می‌شد که منظور اولیاء امور این بود در زندان قالب تهی کند، از قبیل سردار اسعد و فرخی.

اسرار اعمال جنایت آمیز این شخص در دل خاک نهفته، و اگر خاک زبان داشت و درد دل مقتولین بی‌گناه را که در خود نهفته دارد، می‌توانست آشکار کند، شما ای آقایان قضات می‌دانستید چه اعمالی این شخص در آن دستگاه آدم‌کشی مرتکب شده است. عملیات این شخص منحصر به این چند فقره نیست، اگر احصائیه محبوسین سیاسی را که از آزادیخواهان و رؤسای ایلات و عشایر و غیره بوده‌اند بخواهید، خواهید دید که متجاوز از صدها نفر بدون علت مرده‌اند. و تصدیق فوت همه آنها را این شخص داده است، همه محبوسین و صاحب‌منصب‌ها و پاسبان‌ها این موضوع را می‌دانند. اگر از آنها کسی باقی بود که شکایت کند، و در صدد ادخواهی برآید، صدها پرونده امروز روی این میز عدالت قرار می‌گرفت، و این شخص آنوقت می‌توانست بر خود بی‌بالد که در مکتب آدم‌کشی عهد دیکتاتوری، شاگرد اول بوده است. و هیچ‌قاتلی در دنیا آنهم به لباس



طیب و قیافه عابدنما و تسبیح پیدا نشده که به اندازه او بی گناهان را بقتل رسانده باشد.

این شخص وقتی تصدیقی را که راجع به مرحوم سردار اسعد داده، در دست مستنطق می‌بیند با اینکه منکر بود کسی را معالجه کرده باشد، حقایق را به آقایان، خودش فاش می‌کند و می‌گوید: «صدها از این تصدیق داده‌ام - از این تصدیق‌ها زیاد داده‌ام» پس هر يك از آن تصدیق‌ها مشابهتی از حیث موضوع یا قتل مرحوم سردار اسعد دارد. و شك نکنید که هر يك از این تصدیق‌ها تصدق به قتل بی گناهی است...

سرهنگ راسخ هم در محضر محکمه گفت، از این تصدیق‌ها زیاد داده شده است.

ای بیچاره آنهایی که موضوع این تصدیق‌ها بودند - اما بسیار خوب، تو که به قول خود طیب معالج نبودی و فقط به پاسبان‌ها دوا می‌دادی، با اینکه در شهربانی عده زیادی طیب، معاون طیب بوده، اداره بهداری بوده، طیب قانونی بوده، توبه چه جهت اینگونه تصدیق‌ها را می‌دادی؟ آیا جز این است که خودت در قتل آنها شرکت داشته و دیگران زیر بار این ننگ نمی‌رفتند؟  
تو ای احمدی جواب بده.

ولی تو قبول آدم‌کشی و خدمت به دستگاه آدم‌کش را کرده بودی و خود را وسیله اطفاء شهوت‌های خصوصی خودت‌خواران کردی. مستنطق شعبه يك می‌گوید روزی که این شخص را برای تحقیق به شعبه استنطاق آورده بودند، شخصی به نام علی اصغر مؤمنی در آنجا حضور داشت، که سابقاً از مجرمین بود و مبتلا به روماتیزم شدیدی بود. که به قلبش سرایت کرده بود، و از درد آن دائماً می‌نالید، يك روزی این احمدی به او گفته بود تو جوان هستی، و این درد عاقبت ترا از بین خواهد برد. و این مرض معالجه‌شدنی نیست. اگر رئیس زندان اجازه بدهد من در ظرف يك دقیقه بدون اینکه

خودت بفهمی ترا برای همیشه از این درد خلاص خواهم کرد. و با يك آمپول راحت خواهم کرد، و نخواهم گذاشت يك دقیقه جان کندن را بفهمی، اما اجازه رئیس زندان شرط است!

این شخص در قساوت قلب بی نظیر بوده، این همان کسی است که وقتی تیمورتاش را مسموم کرد تیمورتاش در حال جان کندن بوده، ولی هنوز مختصر حیاتی داشت، به شهادت دکتر محمد خروش و اظهارات معین طبیب ابوالقاسم حائری برای اینکه خبر مرگ مصنوعی زودتر بعرض برسد، نازبالش و پتو را بر دهان او گذاشت و او را آهسته خفه کرد.

ای آقایان قضات، این طبیب است که با لباس طب این جنایت را مرتکب می شد!

آیا در قرن بیستم در هیچ جایی سابقه دارد که اعضاء حکومت افراد مطیع کشور خود را با چنین طرز وحشیانه بکشند؟

امروز اگر جنگ در دنیا نبود، صد هانفر مخبر و عکاس از اطراف عالم برای دیدن این شخص و عکس برداری و حضور محاکمه می آمدند. یا اگر او را به دور دنیا می گردانیم، میلیونها دلار از نمایش دادن او عاید ما می شد، زیرا آمریکائی و اروپائی، آنهایی که مردم بی گناه را در زندانها بدون جهت بکشند، و بعد به این جنایات صورت سکنه و مرض بدهند تا شهوت های خصوصی خود را تسکین دهند، حیوان می دانند، بپر خونخوار فرض می کنند نه انسان متمدن.

این یکی از مخوف ترین و معروف ترین قاتل هائی است که چشم روزگار بخود دیده، فریب این ظاهر خاموش و ساکت و آرام را نخورید، این قیافه حق بجانب پوششی است از خاکستر بر روی این آتش، دل این مرد آتش است و خودش چون جهنم. اگر قاتلین دیگر با ترس از پلیس مرتکب جنایت می شوند، با وجود پلیس مانع اعمال آنهاست، این شخص در پناه پلیس، و در عمارت پلیس، یعنی

محلی که حافظ امنیت عمومی و جان و مال مردم است، و مردم برای حفظ جان و مال خود به آنجا پناه می‌برند، بی‌گناهان را با دلخراش‌ترین طرزی می‌کشته است.

این شخص داوطلب این کار شده است، و دکتر خروش در تحقیقات خود می‌گوید من به دکتر علیم‌الدوله راجع به این اعمال اعتراض کردم. و او گفت به من هم تکلیف کردند ولی قبول نکردم و این احمدی پدرسوخته داوطلب شده است.

و آقای علی‌دریاسالار فاتح که از آزادیخواهان قدیمی است، و آن تاریخ در زندان قصر بدون جهت محبوس بوده، همین مطلب را تأیید می‌کند.

آقای دادستان می‌فرمایند این شخص شریف‌ترین شغل را آلت جنایت قرار داده، و بجای کمک به مردم و پرستاری و معالجه بیماران خود، موجب هلاکت آنها می‌شد، و در عالم طب دانشمندان و اطباء فداکاری‌ها می‌کنند و زحمات‌ها می‌کشند که موفق به خدمتی به نوع بشر شوند. آقای دادستان درباره احمدی بی‌لطفی می‌فرماید، احمدی هم تا حدی که توانسته زحمت در این راه کشیده، و حتی اوقاتی که همه بخواب بودند، یعنی از نصف شب به بعد، او در کار بوده و در صدد بود، او هم اختراع محیرالعقولی کند. در ممالک دیگر اطبا و علما سعی می‌کنند که برای جلوگیری از بروز سکنه، جلوگیری کنند. این نابغه بدکاری، طریق ایجاد سکنه قلبی را کشف کرده، و افتخار این اکتشاف از آن او و دستگاهی است که این شخص و امثال او را می‌پروراند.

این که این کاشف بزرگ ایجاد سکنه قلبی در زندان قصر که به احترام اسم او کشفش را سکنه احمدی می‌گویند، پای میز عدالت قرار دارد، و جامعه انتظار دارد او جایزه این کشف بزرگ را از دست قضات محترم بگیرد، تا بعدها این قبیل کاشفین، نابغه‌ها بدانند اجرشان یا جزاشان چیست؟

اگر به او نمی‌شود جایزه نوبل داد، جایزه‌ای که آقای مدعی العموم برای او پیشنهاد کرده، یعنی اعدام بسیار مناسب است. و امیدواریم آزادیخواهان ایرانی و بازماندگان و دوستان مرحوم سردار اسعد و فرخی و دکتر ارانی تبریک این جایزه و موفقیت را در پای دار به او بگویند (کفزدن حضار ابراز احساسات - زنگ رئیس و اعلام ختم جلسه نظر به انقضاء وقت).

از وقتی که این شخص دستگیر و به تهران آورده شده، دو سال می‌گذرد، این شخص در چند دقیقه یک آدم می‌کشته ولی اکنون دو سال است تشریفات و رعایت قوانین سحا که و مجازات او را به تأخیر انداخته و این مردی که کارش برخلاف قانون وزیرپا گذاردن قانون بوده، و زشت‌ترین عمل را از لحاظ قانون مرتکب می‌شده، فقط به احترام قانون دو سال است زنده مانده، والا اگر او را بدست مردم می‌دادند، مردم او را تکه‌تکه می‌کردند، عدالت و قانون امروز تمام وسایل دفاع در اختیار او گذارده، پس زنده باد قانون و عدالت و آزادی که حتی بدشمنان خود حق دفاع می‌دهد. و مرده باد حق شکنی و قانون شکنی و دیکتاتوری که حتی منفذ و سوراخ اتاق زندانیان را می‌گیرد، که مبادا نفسی به دادخواهی و استعاضه بر آرند. امروز مردم ایران برای قتل یک جوان یزدی که بی‌گناه کشته شده، بی‌طاقت شده‌اند. چرا؟ برای اینکه او بی‌گناه کشته شده است.

سردار اسعد چندین روز در زندان قصر و پائین منتظر مرگ بود، زیرا می‌دانست غذایش را مسموم می‌کنند، بعد که در پنجم فروردین او را به زندان و پائین آوردند، در حبس تاریکی قرار دادند که به قول ابراهیم بیگ پاسبان مستحفظ مخصوص آن نمره مثل قبر تنگ و تاریک بود، و وقتی که بعد از کشتن سردار اسعد رئیس زندان پالتو و کفش آن مرحوم را مطالبه می‌کرد، و ابراهیم بیگ نمی‌دانست در آن نمره باقی مانده، پاسبان مزبور با مصرف کردن کبریت زیادی توانسته پالتو و کفش را در آن اتاق پیدا کند.

این که آقای راسخ می‌گویند گرفتن منافذ محبس ممکن نیست، جای تعجب است.

چرا همهٔ اعضای زندان شهادت به این موضوع داده‌اند؟ چطور شد فقط دو روز قبل از انتقال سردار اسعد به فکر تعمیر نمره ۳۸ افتادند، و فقط آن نمره را تعمیر کردند؟ و سوراخ و منافذ آن را استثنائاً گرفتند.

سردار اسعد وقتی وارد آن نمره شد، مثل این بود وارد گوری شده، آنجا گور او هم بود، اما تفاوتی که موضوع داشت این بود که وقتی مرده را در گور می‌گذارند، جان ندارد که بفهمد و نی سردار اسعد در این گور چهار روز و شب زنده بود، و جان می‌کند. در واقع حافظین امنیت عمومی که امنیت را از مفاخر خود می‌دانستند، زنده را به گور کرده بودند.

از وقتی که سردار اسعد آن پرتقالی را که به او داده شده بود، خورد، حالت استفراغ و اسهالی به او دست داد و پاسبان مستحفظ، ابراهیم بیگ می‌گوید وقتی که لای در باز می‌شد چنان بوی عفوتتی بیرون می‌آمد که یک لحظه آن قابل تحمل نبود. حال به بینید وقتی یک پاسبانی که همیشه در کثافت زندگی می‌کرده، چنین می‌گوید، به سردار اسعد چه گذشته است.

آیا در قبر عادی هم مرده چنین عذابی می‌کشد؟ ابراهیم بیگ می‌گوید تمام لباس و پالتوی سردار اسعد به کثافات خودش آلوده بود، من اینجا بیاد سردار اسعد و عادت و رسم او افتادم، که هر روز صبح یک دست پیراهن و زیرجامه نو به تن می‌کرد، پیراهن و زیرجامه روز قبل را به مستحفظین می‌بخشید. برای چنین شخصی آیا عذاب و شکنجه‌ای بالاتر از این می‌شود قائل شد، که چهار روز در میان مدفوع و کثافات خودش غلط بزند.

آقایان قضات، شما وظیفه سنگینی را برعهده دارید، شما هستید که باید عدالت را در آینده با احکام خود تأمین کنید، تادیگر

بی گناهان زنده بگور نشوند، و احمدی‌ها، احمدی‌ها و احمدی‌ها که همیشه در کمین فرصت ظهور هستند، ظهور نکنند و آدم کشی دیگر رواج پیدا نکند.

خلاصه سردار اسعد تا چند روز هر آنی انتظار آمدن این میر غضب را داشت.

این جلال دوباره سعی کرد او را از پا در آورد، اما موفق نگردید. ولی توانست که قوه مقاومت را از سردار اسعد سلب کند.

بالاخره شب آخر می‌رسید، دزدان اموال در نیمه شب به خانه‌ها می‌روند تا از نظر پلیس و مردم مخفی باشند، و در پناه تاریکی مرتکب جنایت شوند. اما این دزد جان‌های بی گناهان به دعوت پلیس و با فانوس پلیس و مأمور پلیس، پاسی از نصف شب گذشته برای چشاندن دوی مرگ بالای سر سردار اسعد حاضر شد، وقتی در آن نیمه‌شب کلید در اتاق را بحرکت در آورد، سردار اسعد در آن تاریکی و در زیر روشنایی فانوس که به همراه احمدی بود، این قیافه مهیب را دید و گفت: «ای بی‌شرف آمده‌ای همان عملی را که با تیمورتاش کرده‌ای. با من بکنی»، اما دیگر قدرت مقاومت نداشت، هنگامی که این بیرحم از رسیدن به مقصود و زبون کردن و خسته کردن شکار خود لذت می‌برد، زیرا بعد از روزها آزار شکار خود را خسته کرده بود، و فکر گرفتن انعام مختصری از دست خون‌آلود، و شنیدن بارک الهی از دهان ناپاک حضرت اجل مطلق وقت محمد حسین خان آیرم، جانی نامی و دزد فراری، او را به کیف می‌آورد، سردار اسعد هم در زیر چنگال ظالمانه این بی‌رحم درد می‌کشید، و برای آخرین بار فرزند و زن و مادر و خواهر و برادر و دوست و قبیله، مملکت، سفرها، جنگ‌ها، فداکاری‌ها و خدمات مهم به مشروطیت ایران را یک‌بار یک‌بار از نظر می‌گذرانید، و چون با عقیده اسلامی به سوی خداوند صاحب جانها باز می‌گشت، می‌گفت: «انالله و نالیه راجعون».

سردار اسعد آخرین تمنائی که از این ظالم می‌کند، این بوده

که طوری دوا را تریق کند که جان‌کندن طولانی و سخت نباشد. اما این بی‌رحم به این خواهش هم توجه نمی‌کند، و مقدار سم را طوری ترتیب می‌دهد که از زمان رفتن او تا نزدیکی صبح سردار اسعد جان می‌کند، در بسته بود و کسی نمی‌داند او در آن حال چه می‌کرده!

اگر من و شما بودیم چه می‌کردیم، زمین را گاز می‌گرفتیم. چوب را به‌دندان می‌گرفتیم. خود را به در و دیوار می‌زدیم، شاید در آن ناامیدی در رحمتی باز شود. مادر خود را قبل از هر کس می‌طلبیدیم، آخ‌مادر جان می‌گفتیم. همه چیز و همه را به کمک می‌خواستیم، آدم را، زمین را، آسمان را، ستاره را، و عاقبت الامر خداوند را، از دهان خونین سردار اسعد باید فهمید که سردار اسعد هم زمین و چوب و آهن و هر چه را که در آنجا بوده از شدت درد و سختی جان‌کندن به دندان گرفته است. همه کس و همه چیز را در آن نیمه‌شب به کمک طلبیده، اما افسوس نه فقط اجل آمده بود، بلکه نمایندگان بندگان حضرت اجل هم آخرین روزنه‌هایی که ممکن بوده این ناله‌ها و استغاثه را بیرون ببرد، گرفته بودند!

پاسبان‌هایی که هر يك خود دلی چون سنگ داشتند، و روز و شب جنایات رؤسای خود را شاهد و ناظر بودند، دیدن جنایت برای آنها دیگر امر عادی شده بود، از این طرز فجیع آدم‌کشی و از این رفتار نسبت به شخص بزرگ، چون سردار اسعد گریه می‌کردند.

پاسبان‌ها در پیرونده گفته‌اند، بعد از رفتن احمدی سردار مثل اسب خرخر می‌کرد - آن صدائی که در میدان‌های جنگ مشروطیت به صدای شیر تشبیه می‌شد، در دقائق آخرین حیات به خرخر اسب شبیه شده بود!

صدا طوری مهیب بود که بالاخره به گوش زندانی‌های دیگر نیز رسیده و آنها را مضطرب کرده. و پاسبان‌ها می‌گویند، به آنها گفتند مستی است که بی‌هوش و لایعقل است، و در عالم مستی خرخر می‌کند.

آری وزیر جنگ ایران موقع ورود به زندان موقت و حبس تاریک اسمش در دفتر بعنوان ولگرد نوشته می‌شود، و هنگام جان کندن مست لایعقل معرفی می‌گردد، تا جنایت جنایتکاران زیر پرده بماند! سابقه و کاربرد خدمتگزاری او به مملکت ایران در تاریخ مضبوط است، اما سابقه و کاربرد زندان او از ولگردی شروع شده و به مستی خاتمه می‌یابد!

مست لایعقل آنهایی بودند که جاه و جلال ظاهری و شهوت چشم عقلشان را کور ساخته بود. و نمی‌دانستند روزگار بالاخره از همه جنایات پرده بر گرفته، و از این جنایت نیز پرده بر خواهد گرفت. امروز آن روز است که این پرده بدست آقای مدعی‌العموم و مستنطق بالا زده شده است.

نام سردار اسعد، فرخی و ارانی هنوز به نیکی و آزادیخواهی مشهور و مهر و محبتشان در قلوب عموم جایگزین است، اما اسم قاتلین آنها و قاتلین آزادی و دشمنان انسانیت آمیخته به خیانت و ننگ و رسوائی ابدی است!

در دنیا خیلی‌ها سعی کرده‌اند بر روی حقیقت منافذ را ببندند، ولی حقیقت بالاخره از هر مانعی عبور می‌کند، و هیچ در مقابل آن نمی‌تواند بایستد.

صدای سردار اسعد بی‌گناه آنروز، به گوش پاسبان‌ها رسید. چندی بعد به گوش دیگران و امروز بگوش عموم می‌رسد.

با آنکه دیوارهای شهربانی را با آن استحکام از آهک و سنگ و آهن ساخته بودند، تا اسرار جنایت از آن بیرون نرود، معذک این نکته ثابت شد که دیوار شهربانی با آن استحکام باز موش داشت، و حضرت اجل با تمام قدرت و عظمت و سعی در خدمتگزاری و فشار و سخت‌گیری بالاخره نمی‌توانستند موفق به مستور کردن اخبار این جنایات شوند.

احمدی امروز تمام این گذشته را منکر است. اما همانطوری که



جلادهای شهربانی تمام منافذ و سوراخ‌ها را به روی سردار اسعد بستند، تا حتی ناله و زاری او هم نتواند از آن اتاق تاریک فرار کند، آقای مدعی العموم و مستنطق نیز با دلائل محکم منافذ فرار از مجازات را، چنان به روی قاتل سردار اسعد بسته‌اند که هر کس مختصر آشنائی بهمیزان قضا داشته باشد، در ارتکاب این عمل بطوری که در ادعای نامہ ذکر شده، تردید نخواهد کرد. و حاجی مصنوعی بغدادی با تمام زرنگی دمش سخت توی تله افتاده است.

اما علت انکار احمدی این است که او وقتی از ایران بطریق قاچاق خارج شد، و در کربلا اقامت گزید، خود را حاج احمدی معرفی کرد، و لباس عربی تن نموده و عرب شد. و وقتی هم به ایران آورده شد، همان لباس عرب را به تن داشت و به همین جهت است که چون از عرب شدن خیر دیده، زیرا تا آنجا بوده راحت بوده، لذا پاک از بیخ عرب شده است.

اما در مقابل دوئل موجوده، چه حاجی عرب شود، چه کربلائی، چه مسلمان با خدا، چه کافر مطلق، چه طیب حاذق، چه طیب باشی، چه جوان سی ساله، چه مرد شصت ساله، چه طفل صغیر داشته باشد چه کبیر، قاتل بودن او مسلم است و انکار هیچ فایده ندارد.

و در این پرونده فقط یک نقص به نظر می‌رسد، و آن این است که یک سردفتر اسناد رسمی در آن روزها به زندان نرفته که این وقایع را ثبت در دفتر کرده باشد، والا دفاتر و اوراق و پرونده‌های شهربانی آثار این جنایت را برای امروز ضبط نموده‌اند، و خود احمدی هم دست‌خطی باقی گذارده‌اند که در اداره بهداری شهربانی ضبط شده بود، و امروز در میان پرونده است و این سایه دست که تصدیق فوت سردار اسعد به‌خط احمدی باشد امروز بقدری ذی‌قیمت است که به قیمت خون خود احمدی تمام خواهد شد. و احمدی هرگز تصور نمی‌کرد این تصدیق که سالی - صد چندتا مثل آن را می‌نوشته، یک روزی باعث خواهد شد عزرائیل برای ملاقاتش بیاید. اگر امروز قیمت این

تصدیق با خون احمدی تعیین گردد، در آینده اطبا اعم از مجاز، دیپلومه و دکترا خواهند دانست تصدیق ناحق درباره خون بی گناهان روزی به قیمت خون خودشان تمام خواهد شد.

آقای مدعی العموم راجع به فرار احمدی از ایران، بقدر کافی توضیحات دادند که این فرار در ماه شهریور به منظور فرار از مجازات بوده، و رفتن بدون تذکره بهترین دلیل ترس احمدی از ماندن در ایران است. بنده می خواهم يك نکته را توضیح بدهم و آن جلب توجه نامه شماره ۵۶۲۱۲ - ۱۶۵۶ - ۲۰۸۱۴ شهریانی کل راجع به فرار احمدی است. در نامه مزبور می نویسد: بعد از فرار احمدی از کربلا يك کاغذی از احمدی بنام احمد متینی، یکی از منسوبان او می رسد. و شخص مزبور کاغذ را که در آن آدرس احمدی در کربلا هم نوشته شده بود، به دختر احمدی نشان می دهد. و دختر احمدی بعد از ثبت آدرس، کاغذ را پاره می کند. منظورم از تذکر این مطلب این است که چون احمدی در حین تحقیقات در محضر محکمه گفت که هفت طفل دارم که همه صغیر دانسته شود. این یکی از آن اطفال صغیر است که در بچگی این طور صفات پدر خود را به ارث برده است.

احمدی در شهریور ماه از شهر بانی بدون هیچ مقدمه رفته و فرار کرده است، او مستخدم شهر بانی بوده، و می بایستی علی القاعده یا استعفا بدهد، یا مرخصی بخواهد یا اخراج شود. و تقاضای مرخصی را حتی خودش مدعی نیست تا ما وارد آن مبحث شویم می ماند موضوع اخراج - مستنطق از او علت رفتن از شهر بانی را می پرسد، در صفحه ۳۵۰ می گوید: «تاشهریور ۱۳۲۰ در خدمت بوده، و بعد اخراج شده ام»، اولاً بیرون رفتن خود را در همان ماه شهریور معترف است. ثانیاً - این حرف او صحیح نیست، و اخراج نشده اگر اخراج می شد می بایستی اداره کارگزینی حکم خاتمه مرخصی او را بدهد، و از بهداری به اداره کارگزینی مراجعه شده باشد.

احمدی گفت رئیس بهداری مرا خواست و گفت دیگر در اداره حاضر نشوید. چرا در بین همه اطباء شهر بانی فقط به تو يك نفر چنین چیزی گفته شد، و این حرف علاوه از آنکه فقط ادعاست، بر فرض صحیح باشد، معلوم است رئیس بهداری به تو نگفته، زیرا رئیس بهداری همچو صلاحیت و حقی بدون مراجعه به اداره مربوطه و مافوق نداشته، و همان موقعی که بوق الفرار در این شهر زده می‌شد، به تو هم بالاتر از رئیس بهداری گفته که جان خودت را نجات بده، و هر جا می‌خواهی برو. از کجا معلوم است در فرار کردن از خاک ایران به طریق قاچاق با تو مساعدت نشده باشد؟

ادعای دیگر احمدی این است که مبتلا به ضعف قوه باصره است، این هم ادعاست. زیرا در موقعی که دستگیر شد و توقیف گردید، همان موقع پاکروان هم در توقیفگاه بود، و اتفاق این دو نفر متصل بود، این احمدی از بس دعا و قرآن می‌خواند که خواب و راحتی را از پاکروان سلب کرده بود، و او شکایت از این عمل احمدی میکرد. پس کتاب و قرآن را اگر چشمت ضعیف بود با چه می‌خواندی؟ چشمی که مثل جغد در تاریکی شب رگ و اعصاب زندانی‌ها را برای سوزن پیدا می‌کرد، و مخصوصاً برای زدن آمپول هوا در رگ، چه شد در شهر بورماه ضعیف شد؟ ضعف مزاج و لزوم ترك خدمت در شهریور پیدا شده؟ چه شد عشق زیارت حسین ابن علی در شهریور به جوش آمد، تا مدتی که آن دستگاه به قدرت خودش باقی بود، چشمت صحیح و سالم بود، عشق زیارت بسر نداشتی، و مخصوصاً آنقدر تندرست و سالم و توانا بودی که اگر همه از کار کردن از غروب به بعد اظهار عجز می‌کردند، تو در نیمه شب‌ها به خدمت می‌پرداختی؟

در اینجا مطلب چندی در تأیید استدلالات آقای دادستان باید به عرض برسانم.

۱- مدیر زندان موقت نیکوکار در صفحه ۲۱۴ می‌گوید:

«احمدی گفت من مأموریت دارم، نمرات را بازدید کنم، و روی

دستور آقای رئیس زندان وارد شده و در دفتر قید گردیده، و سرهنگ راسخ اظهار داشت پزشک احمدی به واسطه بیماری زیاد در بازداشتگاه مأموریت دارد که از بیماران سرکشی کند و این بود که: زندان شماره یک را و با آنکه مریض نداشت بازدید کرد، پس این آمد و رفت معلوم است با مقدمات دیگر برای ارتکاب جنایت نسبت به سردار اسعد بوده و کسی که می گوید: من مأموریت دارم زندان شماره یک را بازدید کنم، و بعد از یک بعد از نصف شب به آن طرز به سردار اسعد سم تزریق می کند، معلوم است مرتکب قتل او شده.

۲- الف - راجع به تصدیق مربوط به فوت مرحوم سردار اسعد این تصدیق تحت موقعیت خاصی داده شده، دهنده آن از آن جهت تصدیقی داده و گیرنده آنهم قبول کرده بگیرد، که تصور نمی کردند روزی این تصدیق در محکمه قانونی مطرح خواهد شد. والا ملانصرالدین هم چنین تصدیقی نمی داد. والا گمان می کنید راسخ و احمدی نمی دانستند سکت قلبی فوراً می کشد.

ب- اما گزارشی که احمدی داده، قابل توجه و دیدنی است، زیرا در تصدیقی که داده در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد ضبط است، نوشته: «مقام ریاست محترم اداره پلیس - جعفر قلیخان اسعد در دو هفته قبل مبتلا به سکت قلبی نموده بود، و تحت معالجه قرار گرفتند بوده، لیل ۱۰/۱۳/۱۹۰۱ فوت نموده است. دکتر احمدی پرونده ۱۸ - ۲۹۱۸۷ در اینجا نوشته: مبتلا به سکت شد و یک حقیقتی از قلمش جاری شد، و آن این است که سردار اسعد را مبتلا به سکت قلبی نموده است. حالا بعد از ده سال می بینیم حقیقت هم این است که احمدی او را به سکت قلبی مبتلا نموده است، یعنی سبب مرگ و انداختن قلب از کار شده است.

ابراهیم بیگ در صفحه ۱۹۰ می گوید «سردار اسعد یک دانه پرتقال خورد که مدیر و احمدی خارج شدند» و سردار اسعد سالم و تندرست بود، ولی بعد از آمدن احمدی و مدیر، به زندان حالش

بهم خورد. و می‌گفت از وقتی پرتقال را خوردم، حالم خیلی بد شد. از آن روز به بعد حال سسکه به او دست داد. سرهنگ عامری در صفحه ۱۴۰ می‌گوید: «سردار اسعد گفت: من غذا نمی‌خوردم، مگر میوه‌های پوست‌نکننده مثل پرتقال، من به رئیس زندان عرض [کردم] و او به نوکر سردار اسعد دستور داد پرتقال بیاورند، از این موضوع دو نتیجه می‌خواهم بگیرم: اول آنکه در مرتبه اول سم بوسیله تزریق در پرتقال داده شده، و این تصور نشود کار مشکلی است در یک پرتقال و در میان قاچهای آن می‌شود نیم‌سیر مایع تزریق نمود. و جای سوزن هم ممکن است دیده نشود. زیرا در پوست پرتقال، سوزن اثر باقی نمی‌گذارد. و بعلاوه رنگ سم هم ثانیاً سفید است. اتاق هم تاریک بوده کوچکترین منفذ آنها را حتی گرفته بودند که سردار اسعد نه روی پوست و نه داخل آن را می‌توانسته ببیند.

دوم اینکه، این دو پرتقالی که جوهر آبی در میان آن تزریق کرده‌ام ارائه می‌دهم، چطور آقای سرهنگ راسخ از وضع سردار اسعد در زندان اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند؟

کسی که دادن پرتقال می‌بایستی با اجازه و نظر او باشد، و حتی دادن پرتقال را بعرض او برسانند. وقتی پاسبان‌ها [می‌گویند] این گونه غذا به دستور او داده نمی‌شد، آیا می‌شود تردید کرد.

آقای مدعی‌العموم موضوع آمدن احمدی رادریک بعد از نصف شب در اتاق حبس سردار اسعد تذکر داده‌اند، و دیگر حاجتی به تکرار آن نیست ولی چند موضوع اینجا باید تذکر داده شود:

اول - آنکه محمد ابراهیم شاهی است که عیناً مکالمه بین سردار اسعد و احمدی را در آن موقع شنیده و طرز خواستن آن و تزریق اثر کسیون را بیان کرده است.

دوم - محمد ابراهیم بیگ حتی می‌گوید نعلبکی هم متعلق به یدالله و علی‌رضا بوده که اعدام شده بودند، و جزئیات موضوع را به

این طریق بیان می کنند.

سوم - خرخر کردن سردار اسعد بواسطه مسموم شدن بود، همانطوری که اشخاص تریاک خورده را می بینیم موقع مسموم شدن به خرخر می افتند. یا در مواقعی که باسترکین حیوانی کشته می شود، خرخر می کند.

چهارم - اینکه در موقع دفن مرحوم سردار اسعد دیده شده خون در دهان آن مرحوم بوده، قطعاً این خون بواسطه تقلا در موقع جان کندن، و زدن خود را به در و دیوار و به دندان گرفتن چوب و چیزهای دیگر بوده، و از شدت درد نمی دانسته چه کند، همانطوری که در موقع دردهای شدید اشخاص معمولی نازبالش و چیزهای دیگر را با دندان می گیرند.

این پاسبان و اشخاصی که شهادت در این پرونده داده اند با حسن نیت شهادت نداده اند و در ادای شهادت ملاحظاتی داشتند و فقط وقتی با دلیل غیر قابل انکار مواجه شده اند، مقداری از حقیقت را گفته اند زیرا باز هرچه بود خود آنها هم متعلق به آن دستگاه بودند، و برای خودشان فرض مسئولیت می کردند. و این دلایلی که آقای دادستان و مستنطق جمع آوری نموده اند، از روی کمال زحمت و با مواجه شدن با اشخاص بوده، که همه چیز را منکر می شدند. و فقط وقتی قبول می کردند که مدرک کافی از قبیل دفاتر و اوراق پرونده های شهربانی را می دیدند. مثلاً:

۱- ابراهیم بیگ در مرتبه اول می گوید: که احمدی يك بعد از نصف شب برای سرکشی به اتاق سردار اسعد آمد، و اثر کسیون را تزریق کرد و رفت، اما جزئیات دیگر از قبیل خواستن نعلبکی، آب و سفارش دست تزدن به نعلبکی را نمی گوید. چون آن شب حسن آقا و تقی پاسبان هم مستحفظ بودند. مستنطق آنها را احضار کرده، و اظهار حکایت آمدن احمدی را تصدیق و موضوع خواستن نعلبکی را هم متفقاً می گویند. بعد که مستنطق طلب را به ابراهیم بیگ می گوید

او تصدیق می‌کند، و البته او ابتدا نگفته و ترسیده مبادا موضوع دام‌گیر خودش شود.

۲- مثلاً در روز دوم مختصری از شب گذشته، سلطان جعفر خان و احمدی و ابراهیم‌بیک در اتاق سردار اسعد بودند که احمدی می‌خواسته دوائی به او بدهد که او نمی‌خورده، ابراهیم‌بیک این موضوع را نگفته بوده، مستنطق وقتی از محمد یزدی تحقیق می‌کند و یزدی این موضوع را می‌گوید، ابراهیم‌بیک هم آنوقت که با دلیل مواجه شده و نمی‌توانسته تکذیب کند، موضوع را گفته است.

۳- ابراهیم‌بیک آمدن نیکوکار و احمدی را در یک ساعت بعد از ظهر روز اول نگفته، ولی وقتی دفتر کشیک را مستنطق به او ارائه می‌دهد که در آن آمدن نیکوکار و احمدی ذکر شده بوده، آنوقت موضوع را بروز می‌دهد. و مقصود این است که هر یک از اظهاراتی که اینها کرده‌اند، با مواجه شدن با دلائل است، والا خودشان کمتر حسن‌نیت داشته‌اند.

۴- اسمعیل پهلوان که در شب آخر کشیک داشته، اول از آمدن احمدی در آن نصف‌شب اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، ولی وقتی مستنطق دفتر را به او نشان می‌دهد که روز نهم در دفتر قیدشده که از طرف مدیرزندان موقت دستور داده شده از ساعت ۱۰ به بعد، تا ساعت ۸ صبح او و عباس آژان برخلاف معمول باید بیدار باشند، و می‌بیند که دیگر نمی‌تواند منکر موضوع شود حقیقت را می‌گوید، یعنی ناچار می‌شود حقیقت را بگوید.

۵- موضوع گزارش‌گرارشی که در روز دهم فروردین در زندان تهیه می‌شود، اول گفته نمی‌شود. ولی وقتی مستنطق به محمد صالحیان گزارش را نشان می‌دهد، او خط خود را می‌بیند. دیگر نمی‌تواند منکر شود و حقیقت را می‌گوید. این پرونده هم بعد از تحقیقات از آقای راسخ در شعبه یک استنطاق بدست آمد، و در اثر راهنمایی آقای راسخ بود که در پرونده بدان استناد کرده‌اند. از این قبیل در پرونده

زیاد است و هر دلیلی که بدست آمده، در نتیجه بدست آمدن دلیل دیگری است، و مأمورین شهربانی تا آنجا که توانسته‌اند از گفتن حقایق احتیاط و خودداری داشته‌اند.

۶- گزارش مصنوعی و تصدیق خلاف واقع احمدی را، آقای مدعی‌العموم برای محکمه خواندند و مورد استفاده از آن را به‌نحو کامل بیان کردند. ولی بنده يك نکته مهمی را برای اضافه می‌کنم و آن این است که احمدی هم در شعبه استنطاق و هم محکمه فقط چیزی را که بر علیه خود قبول دارد، دفاتر و اوراق شهربانی است. و اطمینان او هم از اوراق و دفاتر شهربانی بدین جهت بود که می‌دانست در دفاتر اسمی که از سردار اسعد نیست، و بنابراین حاشا و انکار زیاد است. ولی چون احمدی خودش پرونده‌های شهربانی را قبول دارد، و در گزارش زندان راجع به سکت قلبی ذکر شده طیب معالج در همان نصف شب برای سردار اسعد آورده شد، و تصدیق فوت را هم نموده است، و تصدیق فوت را احمدی صادر نموده است که ضمیمه گزارش است، و در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد شماره ۲۹۱ مضبوط است، دیگر احمدی منکر آمدن خودش در آن نصف شب و معالجه سردار اسعد نمی‌تواند بشود. منتها معالجه از همان معالجه‌های کذائی بود که مخصوص دکتر احمدی بود، این هم که احمدی می‌گوید پاسبان‌ها با او عداوت داشتند، چون معافی بآنها نمی‌داد ادعا است و کسی حاضر نمی‌شود برای همچو چیزی که اثرش فوراً فراموش می‌شود، شهادت درباره قتل بدهد، بعلاوه متحداً گفته‌اند، و چرا به اطباء دیگر نسبت نداده‌اند. چه، اطباء دیگر هم ممکن بود معافی طبق دلخواه ندهند، احمدی در مقابل تمام این دلائل، دودستی به‌سپهر انکار چسبیده، ولی نمی‌داند همانطوریکه اثر کسیون او رگ و پیوند محبوسین را سوراخ می‌کرد، تیغ قضاوت و عقل و منطق زیر سپر انکار او راپاره خواهد کرد.

— تحقیقات از احمدی در شعبه يك استنطاق:



این تحقیقات از هر جهت قابل توجه است، مستنطق از او می‌پرسد «شما که مأموریت نداشتید به زندان يك بروید، برای چه رفتید» احمدی جواب می‌دهد: «نمی‌دانم» - به بینید يك طیب شهربانی که مأموریت از لحاظ تکلیف و احتیاج اداری نداشته، به زندان يك می‌رود، سردار اسعد هم بیمار نبوده، و از زندان موقت هم به شهادت شهود و مأمورین آن شب و آن چند روز طبیعی از زندان بالاخره خواسته نشده بود - خود احمدی هم می‌گوید: معالجه به دست او نبود، پس برای چه به دیدن سردار اسعد در يك ساعت بعد از نصف شب رفته است؟ آیا آنوقت، وقت عیادت است؟ آیا اینقدر احمدی نوع دوست و مسلمان با خدا بوده که با آنکه وظیفه اش نبوده، به زندان يك برود، در يك ساعت بعد از نصف شب به دیدن سردار اسعد رفته است؟

(خود احمدی هم متعجب شده که برای چه رفته است در جواب مستنطق می‌گوید: نمیدانم) از طرف دیگر باید در نظر داشت که ملاقات سردار اسعد در شماره يك، ممنوع بوده، و محمد صالحیان که خودش پایور نگهبانی زندان موقت بوده، چون اجازه نداشت برود، او را در دالان حتی راه ندادند. و هیچ طبیعی هم بدون اجازه نمی‌توانسته برود، مخصوصاً در يك ساعت از نصف شب گذشته و اظهار حسین نیکوکار و محمد ابراهیم بيك این است:

احمدی فقط اجازه داشت به زندان سردار اسعد بیاید و برود. در صفحه ۳۵۵ احمدی می‌گوید: «اگر مریض بمیرد، خود رئیس بهداری یا دکتر مافوق یا پزشك قانونی یا پزشك نگهبان او را معاینه می‌کنند» در مورد مرحوم سردار اسعد که نه رئیس بهداری نه دکتر مافوق نه طیب قانونی و نه طیب نگهبان تصدیق داده‌اند، و جهت هم معلوم است، زیرا آنها هیچ کدام دخالت نداشته‌اند، و تصدیق دادن احمدی به جهت این است که او دخالت در موضوع سردار اسعد داشته، چه شد سردار اسعد را هیچ يك از آنها که اسم می‌بری ندیده‌اند، و معاینه نکرده‌اند؟

مستنطق از احمدی می پرسد که در مواقع مرگ به چه کسی گزارش می دادی، احمدی در جواب می گوید:

«فقط به رئیس بهداری گزارش می دادم». احمدی البته قاعده معمولی در نظرش بوده، از این جهت گفته که به رئیس بهداری گزارش می دادم، اما یادش نبوده در مورد مرحوم سردار اسعد با اینکه منکر هر گونه دخالتی شده در روز دهم فروردین گزارش به رئیس زندان داده، و در آن نوشته سردار اسعد از ده روز قبل مبتلا به سکت قلبی شده، و تحت معالجه بوده، ولی مفید واقع نگردیده. وفوت کرده است. مستنطق وقتی این جواب از او می شنود، می گوید: «گزارشی که به رئیس زندان داده ای ارائه می شود، چه می گوئی». احمدی یکدفعه به یاد آن تصدیق و حاضر شدن در زندان برای دادن تصدیق می افتد، می گوید: «من فراموش کردم بگویم، حالا می فهمم باید به رئیس زندان هم گزارش داد، دروغگو کم حافظه است، در محکمه هم فراموش کرد که نزد مستنطق چه گفت، زیرا مکرر در مکرر در جواب سئوالات رئیس محکمه می گفت: «ما فقط با رئیس بهداری سروکار داشتیم، و به او گزارش می دادیم و حتی گفت: «رئیس زندان چه کاره است»، ای احمدی، چه جوابی داری بدهی.

بعد می گوید: من از معالجه سردار اسعد هیچ اطلاعی ندارم، و این یادداشت معمول زندان است، که باید نوشته شود. در صورتی که خود او تصدیق به کسالت سکت قلبی داده است. بلی در مورد سکت قلبی راست می گوید که معمول زندان این بود که احمدی تصدیق بدهد، در چند سطر بعد می گوید: «این گزارش از روی اظهارات انفرمیه نوشته می شود، و چون انفرمیه از کلیه جریان اطلاع دارد»، در صورتیکه قبلاً گفته، دکتر مافوق می دهد، حالا می گوید، بحرف انفرمیه قناعت می شد.

و بلافاصله می گوید: این اظهارات انفرمیه را در آن روز شنیده، و این گزارش را نوشته ام، پس صدور این تصدیق را در اثر اظهارات

انفرمیه می‌داند، و این هم خلاف واقع است، و حتی احمدی منکر شناسائی سردار اسعد می‌شود، در صورتیکه دوبار، یک دفعه با سلطان جعفر خان به نمره سردار اسعد رفته، و معقول نیست سردار اسعد را نشناخته باشد، بلافاصله احمدی حرف خود را یعنی دادن گواهی را بر طبق اظهارات انفرمیه عوض می‌کند و می‌گوید «من علت فوت را نمی‌دانم، فقط از صحبت‌های رئیس بهداری و رئیس مافوق یعنی دکتر مافوق که معالجه کننده بوده‌اند، علت عادی شنیده و روی نظر آنها، اطمینان پیدا کرده و گواهی‌نامه و گزارش داده‌ام، کذب این مطالب محتاج به بیان نیست، زیرا - اولاً رئیس بهداری و دکتر مافوق صحبتی نکرده‌اند که او بشنود. و او را به شهادت پاسبانها و مأمورین بعد از ظهر روز جمعه دهم آورده‌اند که تصدیق بدهد. و او در حضور محمد صالحیان و راسخ و سلطان جعفر خان تصدیق را نوشته، و داده و رفته است، و در آنجا غیر از خودش دکتري نبوده. ۲- دکتر مافوق در کار نبوده، زیرا دکتري سردار اسعد را معالجه نمی‌کرده، و سردار اسعد مریض نبوده، و از موقع آمدن به حبس شماره یک، فقط به شهادت دفاتر و اشخاص احمدی او راسه بار دیده است.

۳- روز دهم جمعه بوده و تعطیل، و رئیس بهداری و دکتر مافوق اصلاً در اداره نبوده‌اند تا راجع به مرض صحبتی کرده باشند. که او شنیده و اطمینان یافته باشد، و این مخالف با اظهارات قبلی اوست که می‌گوید: به استناد اظهارات انفرمیه تصدیق دادم. در صفحه ۳۶۴ مستنطق از او می‌پرسد شما گفتید بواسطه روز جمعه و نبودن دکتر مافوق به دستور رئیس بهداری جنازه را معاینه کرده و گزارش داده‌ام. در صورتی که خودتان اعتراف دارید رئیس صحیه بواسطه تعطیل در اداره نبوده، چگونه ادعا می‌کنید به دستور او گزارش داده شده است.

احمدی از جواب عاجز می‌ماند، و همین جاست که وقتی از

جواب دادن عاجز می‌شود، در يك امر ساده چندین قسم جواب مختلف می‌دهد، يك حقیقتی را هم تذکر می‌دهد و آن این است که می‌گوید نظیر این قضایا زیاد اتفاق افتاده، البته منظورش از نظیر این قضایا مرحوم سردار اسعد و سگته‌های قلبی، و مردن‌های غیرطبیعی، و دادن تصدیق‌های خلاف واقع بوده است.

ای بیچاره آنهایی که در زیر چنگال این بی‌رحم جان دادند، احمدی برای اینکه خوب خودش را رسوا کند، اظهاراتی در نزد مستنطق نموده که بخوبی واضح می‌دارد، در آن چند روز و آن نیمه شب يك امر خلاف قانونی و يك جنایتی صورت گرفته که از امر عادی خارج بوده، مستنطق می‌پرسد در آن روز دو انفرمیه در بهداری زندان بودند یکی نعمت‌الله و دیگری حکمت‌پور، از کدام يك از دو نفر پرسیدی، جواب می‌دهد: شاید تلفن رئیس صحیه بود، خلاصه گاهی به انفرمیه، و گاهی به مافوق و طبیب زندان، و یا بالاخره رئیس صحیه متوسل می‌شود، و از این اظهارات متناقض به خوبی می‌توان فهمید که در مقابل يك حقیقتی جز حرف‌های نامربوط‌زدن چاره نمی‌بیند، در صفحه ۲۷۶ مستنطق از او می‌پرسد، دکتر جهانبخش آن روز جمعه تا ساعت ۱۲ در بهداری بوده، با بودن دکتر شما چرا اجازه‌نامه دفن صادر کردید، و گزارش فوت را به اداره زندان داده‌اید. اینجا يك نکته حساسی است، احمدی به بقول خود معالجات مهم را نمی‌کرده، نه فقط دو انفرمیه هر روز در بهداری زندان بوده، بلکه دکتر جهانبخش هم تا ساعت ۱۲ در زندان بوده، و دفاتر بهداری این مطلب را ثابت می‌دارد. با بودن او احمدی به چه مناسبت تصدیق داده است.

جنازه که صبح در زندان بوده، اگر معاینه شده بود، می‌بایستی دکتر زندان معاینه کند، نه احمدی اینجاست که باید جواب صحیح بدهد ولی می‌گوید: «بخاطر نمی‌آید به چه جهت من چنین کاری نموده‌ام». به بینید این جواب چقدر مضحک است، و اینجاست که از

هر گونه جوابی حتی جواب مهمل هم عاجز می‌ماند. در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «جنازه را به من ارائه داده‌اند و بدون ارائه ممکن نیست». بر صورتی که بعد از رفتن از همان يك بعد از نصف‌شب، به شهادت اشخاصی ثابت، تا عصر روز بعد هم که به زندان او را آورده‌اند که تصدیق بدهد، و در زندان نبوده.

باز در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «این شخص که مبتلا به سکتة بوده، ندیده بودم و فقط جنازه او را معاینه نموده و شنیده بودم شخص مزبور به مرض سکتة مبتلا شده و تحت درمان قرار گرفته، و بر من روشن نشده، مریض سکتة‌ای جعفر قلبی بوده، یا دیگری، این شنیدن به کذب استعلام از پزشک مافوق، و رئیس بهداری و طبیب نگهبان، و انفرمیوها، راجع به سکتة قلبی، و دادن تصدیق است. این شنیدن لابد قبل از دادن تصدیق سکتة قلبی است که عصر جمعه روز دهم فروردین داده، اگر شنیده بودی که شخص مزبور مبتلا به سکتة شده، و اسم او را نمی‌دانستی پس شنیدی چه شخصی مبتلا به سکتة قلبی شده، همین‌طور شنیدی کسی مبتلا به سکتة قلبی شده، اگر به اسم هر کس می‌شد، تصدیق سکتة می‌دادی، اگر آن روز هر مرده را می‌دید تصدیق سکتة می‌دادی؟»

احمدی می‌گوید: «اسماً شخص گوینده را نمی‌شناسم، و حتی اسم مریض را نمی‌دانستم، اگر اسم مریض را نمی‌دانستی، پس چگونه تطبیق با آنچه که در خارج شنیده بودی کردی؟ آن روز که تو تا عصر به زندان نیامدی و هیچ از موضوع به قول خودت یعنی از موضوع سکتة خبر نداشتی، پس از چه شخصی شنیدی، آیا در خیابان شنیدی؟ هنوز که در خیابان کسی مسبوق نبود؟ آیا دکتر به شنیدن حرفی در خیابان تصدیق می‌دهد؟»

بعد می‌گوید: «گفتگو در زندان بود». تو که منکر هستی، تو را برای دادن تصدیق به زندان آورده باشند. می‌گوید: «در بهداری شنیدم»، جنازه در بهداری نبوده که کسی شنیده باشد، تو که آن روز

صبح اصلا در زندان نبودى تا از بهداری زندان شنیده باشی؟ در آن روز کسی در زندان سگته نکرده بود، تا خبر سگته را شنیده باشی، چطور شد عیادت سردار اسعد و فرخی و تیمورتاش و این قبیل اشخاص با احمدی بوده، و اشخاصی که ناخوش نبودند، و سالم بودند مورد عیادت او واقع می شدند. و چند ساعت بعد از عیادت هم می مردند؟ خلاصه این است مدافعات احمدی، در مقابل این همه اسناد و دلائل و دفاتر و گزارش ها و شهادت صاحبمنصبان و پاسبانها. ارتکاب قتل سردار اسعد بدست او مسلم است.

در محکمه گفت: «رئیس بهداری گفت اینطور مریض ها را شما ببینید». مقصود از این طور مریض ها چیست؟ تو که می گوئی معالجات سرپاى می کردی، پس چطور مریض های سگته را به تو محول کرده بودند؟ و این حرف مکذب تمام حرف های سابق است.

با اینکه دلائل کافی است، و کاملا ثابت است که سردار اسعد بوسیله مسموم شدن بدست او فوت نموده است، و در کشتن سردار اسعد در شب دهم فروردین ۱۳، خود او مباشرت داشته، و عمل احمدی قتل نفس یا قصد و نقشه قبلی بوده، و هیچ جهتی برای ارفاق درباره او مورد ندارد، معذک باید توجه داشت که جهات مشدده هم درباره او وجود دارد.

قضات محترم، باید شما درس عبرتی برای آینده بدهید، تا من بعد اگر به هر طیبی چنین تکلیفی شد آن طیب همبشه به یاد داشته باشد، يك وقتى حکومت ظالمی بوده، و جلادهائی داشت که مردم را خفه می کرده، و می کشتند و از همه آنها شقی تر طیبی در آن دستگاه بوده، نیمه های شب به نام جلاد طیب به بالین اشخاص می رفت و با سم مهلك و تزریق آمپول و ادویه مخصوصی آنها را می کشت. و چون دوران ظلم سپری شد، مردم آن طیب را گرفتند و به محکمه عدالت تسلیم کردند. و بدحکم محکمه او به دار آویخته شد و هیچ عذری از او پذیرفته نگردید. پس اگر من هم کار آن طیب

را بکنم، به‌دار آویخته خواهم شد، اگر ما به‌این نتیجه برسیم، می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که در آینده‌دیگر حسب‌الامر مردم را نخواهند کشت، و از تعدی و تجاوز احتیاط خواهند نمود. و اگر بدکاران بدانند مواخذه و مجازات شدیدی در میان نیست، دیگر در این مملکت و جامعه زندگانی حرام است، و همان اوضاع گذشته تجدید خواهد شد.

برای اصلاح مملکت، مقدم بر هر چیز مجازات شدید تبه‌کاران است. بدکاران و تبه‌کاران بیست‌ساله، تا تماماً بدون استثناء مجازات نشوند، هر گونه اصلاحی در این مملکت محال است - باید آنها را و مخصوصاً عمال برجسته آنها را با نهایت شدت مجازات نمود. تادیدگر در این مملکت يك دسته جاهل و بی‌سواد و طماع و پول‌پرست و خودخواه - بی‌دین و ظالم و حق‌کش و دشمن آزادی و شخصیت‌افراد، خفه‌کننده حقوق اجتماعی تقویت‌کننده بی‌سوادان، و متملقین بی‌اصل و بی‌پرسیب، ظاهر ساز، خائن، پیدا نشوند که بر علیه حقوق اساسی و ملی و مدنی و امنیت و آسایش ما با هم توطئه کنند، و متحد شوند و باز آزادی و امنیت جانی و حقوق و مالی ما را از ما بگیرند. ای آقایان قضات، به مسئولیتی که در مقابل نسل امروز و فردا دارید توجه فرمائید.

این محاکمه يك محاکمه عادی نیست، يك قتل معمولی واقع نشده، افراد حکومت که خود حافظ جان و حقوق افراد ایرانی بوده‌اند، مرتکب قتل شده‌اند. نتیجه این محاکمه در اعمال آینده مأمورین دولت و حقوق افراد ملت دخالت دارد.

بنابراین هیچ نکته را نباید نگفته گذارد - ما وکیل مدعی خصوصی هستیم. امروز در جواب ما راجع به مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما مطالبی گفته می‌شود که ما باید جواب بدهیم. زیرا اگر اصل مسئولیت یا دفاعی که آقایان و کلای متهمین کرده‌اند، رد بشود، دعوای ما هم رد خواهد شد.

باز از جهت دیگر این محاکمه مهم است، زیرا در اوضاع عمومی مملکت اثر فوق العاده دارد.

اگر ما درست وظیفه خود را انجام ندهیم، نه فقط به موکل خود بلکه به جامعه خیانت می‌کنیم. اگر درباره چنین اشخاص حکم به عدم مسئولیت شود، دیگر در این جامعه زندگی نمی‌شود کرد. و اگر بالعکس حکم به مسئولیت شود، نسبت به آینده می‌توان امیدوار بود که دیگر این امور را اشخاص دیگری مرتکب نخواهند شد.

امروز ما می‌دانیم که همان رویه حکومت سابق در خیلی از امور اجتماعی باقی است، و همه سعی می‌کنیم و آرزو مندیم که آثار مضر آن حکومت را نابود سازیم، این قبیل امور محاکمات بهترین فرصت و وسیله برای بیدار ساختن مردم است. چه ممکن است کاری را که سالها تقلا و کوشش و مبارزه باید انجام دهد، این قبیل محاکمات انجام دهند.

برای مثال عرض می‌کنم - فرانسه را در نظر بگیرید، بعد از انقلاب فرانسه مجدداً بورژوازیها سلطنت را بدست گرفتند. ولی بعد در نتیجه حوادث و وقایعی، ناپلئون سوم به سلطنت رسید، شخص مزبور حکومت مطلقه داشت و آزادیخواهان فرانسه نگران و در زحمت بودند، ناپلئون سوم عده‌ای از آزادیخواهان را تعقیب نموده، و کلای آنها در محاکم چون آزادی داشتند، تمام بدبختی‌ها و اوضاع بد آن روز را گفتند. و این اظهارات در میان مردم منتشر شد، و افکار عمومی را برانگیخت تا آنجا که یکی از اسباب مهم واژگون شدن حکومت مطلقه گردید.

شما قطع بدانید که این محاکمه در اصلاح امور مملکت تأثیر کلی دارد. و افکار عمومی از این محاکمه استقبال می‌کند. زیرا انظم آینده جامعه را در مجازات مسئولین و کسانی می‌داند که آن نظم را از بین بردند، و یک دسته از آنها امروز برای محاکمه و مجازات دعوت شده‌اند.



در دوره گذشته حکومت وقت و شاه سابق، با وکلای عدلیه نظر بسیار بدی داشتند و همیشه می‌خواستند پوزه‌بند برده‌ها را بزنند. ولی ما پوزه‌بند را بر لب‌های خود نپذیرفتیم - آن حکومت با ما مخالف بود، چون ما مدافع حقیقت و قانون بودیم، و چون خود حکومت و افراد برجسته شاخص دشمن قانون بودند، لذا با دوستان و حامیان قانون به قاعده عقلی دشمنی داشتند. امروز هم هر کس مخالف است، حرف‌های ما را نمی‌تواند بشنود، شما ببینید اغلب وکلای مدافع در همین پرونده نیز در حین اینکه دفاع از متهمین می‌کردند، حقایق اوضاع گذشته را تذکر دادند، و گفتند تمام عاملین آن حکومت گذشته مقصر بودند. منتهی از این مسئولیت کلی خواستند نتیجه بنفع اشخاص فعلی بگیرند، زیرا دیگران را هم مسئول می‌دانستند. ما در اینجا با رفقای خود اختلاف نظر داریم، یعنی می‌گوئیم هم اینها مسئولند، و آنهایی هم که امروز به محاکمه دعوت نشده‌اند، و دعوت نشدن آنها به محاکمه سلب مسئولیت از عده فعلی نمی‌کند، و تخفیف در مسئولیت آنها نمی‌دهد.

ما و کلا همیشه با شهربانی نزاع داشتیم، در آن دوره تنهادهای که علناً و با کمال بی‌رحمی به شهربانی حمله می‌کردند، و وکلای عدلیه بودند، در محاکمه متهمین طرق با کمال وضوح و صراحت و کلائی عدلیه گفتند که مأمورین شهربانی همان سیستم دوره‌های تازیان قرون سابق را در زندانها دارند. چوب می‌زنند، فحش می‌دهند، لباس محبوس را می‌گیرند، آتش در زمستان نمی‌دهند، با آب‌جوش تنقبه می‌کنند، به بیخ می‌بندند، دست‌بند می‌زنند.

این اظهارات مرتب هر روز از طرف شهربانی بغرض مبارک می‌رسید، به‌همین آقای صدر وزیر عدلیه تکلیف و امر به تعلیق و توقیف و کلاء از طرف شاه بواسطه این اظهارات آن روز توهین و نشر اکاذیب تلقی می‌شد، ولی عین حقیقت بود. می‌شد، صدر، شاه را متقاعد می‌کرد که در حین محاکمه و کلاء باید آزاد باشند و اتخاذ رویه خشن نسبت به

آنها در خارج اثری بد دارد.

بعد از تبرئه منصور وزیر طرق و خاتمه یافتن محاکمه متهمین طرق، عده زیادی از وکلا بجرم اینکه چرا حقیقت گفته‌اند، و چرا انجام وظیفه کرده‌اند و به دولت، یعنی به شهربانی که یکی از مظاهر قویه این حکومت بود، توهین نموده‌اند، از وکالت محروم شدند، و اغلب تا واقعه شهر یور خانه نشین بودند.

امروز حقیقتی را که آنها گفتند، نمایان می‌شود. اگر آنچه را ما امروز می‌گوئیم، مورد اعتراض واقع شود، در آینده نزدیک باز حقیقتش ثابت خواهد شد.

در این محکمه از پرونده پنجاه و سه نفر که اکثر آنها از روشن فکرها بودند، صحبت شد من در آن محاکمه وکیل بودم، موقع ورودم به محکمه، پاسبان‌ها مرا راه نمی‌دادند. و بعد از آنکه مأمورین شهربانی مرا شناختند اجازه ورود دادند. وقتی وارد سالن شدم، تعجب کردم که با وجود منع، سالن پر از جمعیت است، فوراً بفراست دریافتم آنها مأمورین پلیس‌اند. و سعی کردم عده‌ای از آنها را بشناسم.

در همان محاکمه با آنکه بیم لب‌دوختن می‌رفت، باز وکلای عدلیه نترسیدند. و آنچه را که تصور نمی‌رفت، گفتند، بعضی از آنها دل قضاات را حتی به لرزه درآورده‌اند، من وقتی دفاع کردم، یکی از قضاات که امروز در دنیا نیست، در موقع خروج از محکمه به من گفت، بروید وزارت عدلیه را ببینید که ما را آزاد می‌گذارند. اما نگوئید از من چنین حرفی شنیده‌اید، من همان ساعت رفتم به وزارت عدلیه، معاون وزارت عدلیه را موفق شدم ببینم. به او گفتم در این دسته بفرض این که صرف فکر اشتراکی داشتن هم، جرم باشد، عده زیادی افکار اصلاح‌طلبی دارند. من محکومیت اینهارا قطعی می‌دانم، فکری کنید که فشار از محکمه برداشته شود. و حتی گفتم این محکومیت روزی در مملکت عنوان خواهد شد، و گریبان شما و جمعی را خواهد گرفت. و اگر شما با این فکر می‌خواهید مبارزه کنید، راهش این نیست، نکنید

که روزی پشیمان می‌شوید.

من حاضرم با آن معاون امروز، مواجهه شوم، تا تصدیق این مراتب را بکند امروز آن روز است که پشیمان شده‌اند، ۵۳ نفر محکوم شدند. معلوم نشد فکر همه آنها همان بود که حکومت و شهربانی تصور کرد. ولی فشار بالاخره فکر را هرچه بود، قویتر کرد. یکی از آنها که مرد تحصیل کرده بود، و در علوم اجتماعی بسیار ورزیده، و سال‌ها در اروپا گذرانده بود، متهم بود که یک شخص بی‌سوادی که رتبه یک‌اداری داشته است، او را تبلیغ کرده، او می‌گفت هزارها مثل این، قدرت تکلم با من را ندارند. چگونه ممکن است این شخص بتواند افکار خود را به من تحمیل کند، و من آنچه شما می‌گوئید نیستم. اما زندان شما مرا آنچه را که شما تصور می‌کنید خواهد کرد. این فشار زندان و آن قضاوت غلط، آن ۵۳ نفر را در فاصله کمی بعد از ۲۵ شهریور پنجاه و سه هزار نفر کرد.

شما هم آقایان امروز اگر قضاوت صحیح نکنید، بدانید حکمتان در آینده اثر داره، و اگر اصل مسئولیت در مملکت از میان برود، از سرگذشت ۴ نفر، ۴۰ هزار نفر بنفع خود استفاده خواهد کرد. و اگر اصل مسئولیت متزلزل نشود، یک مملکتی ملاحظه خواهید کرد. روسای دولت، وزراء، و کلا، مجلس، روسای ادارات و فرماندهان و روسای نظامی، و هر دسته و طبقه و هر شخصی همیشه نتیجه این محاکمه را به‌یاد خواهند داشت.

پس ما برمی‌گردیم به اصل مسئولیت، تا ببینیم اشخاصی که امروز مورد تعقیب ما هستند، مسئول می‌باشند یا نه، آقای کسروی در دفاع از احمدی اظهار نمودند که احمدی در حکم میر غضب بوده، و میر غضب مجازات قاتل را ندارد. شما قاتل را باید مجازات کنید. اما این نظر اشتباه است، احمدی داوطلب میر غضبی شد، در عین اینکه می‌دانست خلاف قانون می‌کند. درست است ناصرالدین شاه میر غضب

داشت و میرغضب‌های او سر می‌بریدند، ولی شاه حکومتاً مستبد عملش قانون است، محدود نیست. آن میرغضب هم امر مقام قانون را اجرا می‌کرد، و در روز روشن جلوی چشم تمام مردم به مقتول خود نان شیرینی و آب می‌داد، و بعد سرش را می‌برید. پس مسئول نبود، وقتی هم که حکم احمدی صادر شود، پاسبان‌هایی که او را به دار می‌زنند، مجازات ندارند، زیرا امر آمر قانونی، یعنی محکمه را اجرامی کنند. اما اگر همان پاسبان‌ها در زندان احمدی را بدون حکم محکمه‌الان بکشند، آنها از نظر قانون قاتل‌اند.

احمدی هم می‌دانست میرغضب کسی است که برخلاف قانون آدم می‌کشد، بهمین جهت مخفیانه در نصف‌شب می‌رفت، و مأموریت خود را انجام می‌داد، او شغل دیگری داشت، او خود را پزشک معرفی کرده بود، اگر پزشکی به ظاهر طبابت کند، ولی در باطن میرغضب باشد، و بداند کار خلاف قانون می‌کند، مجازات دارد. اما با آنکه اینها دعوی اجبار نکرده‌اند، و اجبار در ارتکاب قتل هم رافع مسئولیت نیست، مسلم است مجبور نبوده‌اند، زیرا می‌توانستند قبول این تکلیف را نکنند، ولی می‌خواهم با دلائل بیشتری بدانیم آیا آنها مجبور بوده‌اند یا نه. تأثیر و نتیجه این قضاوت متوجه هزاران نفر است که اگر مرتکب قتل نشده‌اند از مسببین این قتل‌ها و هزاران قتل، و هزاران فجایع دیگر می‌باشند، که در این بیست‌ساله در مملکت واقع شده و چون فعلاً يك اصل کلی مطرح است که نه فقط درباره این محاکمه، بلکه درباره هزاران نفر دیگر و آینده این کشور دخالت و تأثیر دارد. من وظیفه وجدانی و کالتی خود می‌دانم که این موضوع را روشن کنم. شما می‌گوئید مسئولیت متوجه آنهاست است که آمر بوده‌اند، من می‌گویم مسئولیت متوجه هر دو است، هم آمر و هم مأمور، اگر آمر امروز گریخته مأمور داوطلب که مجبور نبوده، نه فقط به مجازات معمولی باید برسد، بلکه هیچ ارفاقی هم درباره او نباید کرد.

و من اینک ثابت می‌کنم که نه فقط اشخاص مورد تعقیب ما بلکه تمام آنها که شریک در جرائم و جنایات بیست‌ساله بودند، هیچ‌وقت نمی‌توانند به اصل عدم مسئولیت یا تخفیف در مسئولیت استناد و جلب ارفاق محکمه که نماینده قانونی جامعه است، بنمایند. اگر شما می‌گوئید دستگاه قضائی هم‌زمانی در این اعمال دخالت داشته، باز موجب رافع مسئولیت نخواهد بود.

اما لازم است ببینیم مسئولیت هر یک از متصدیان به حقوق عمومی، تا چه اندازه بود. و مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما بالنتیجه چه مقدار خواهد بود.

شما می‌گوئید یک حکومت دیکتاتوری، یا قلدوری با اصل اولدورم و بولدورم در این مملکت تأسیس شد. و همه اختیارات را بدست گرفت، و همه را مجبور نمود، بر خلاف میل و اراده آزاد خود مرتکب اعمال زشت خلاف قانونی شوند. و از آن جمله اشخاص مورد تعقیب هستند که اراده آزاد نداشتند. و چون مطیع آن حکومت بودند، آنها هم یک جزئی از آن کل هستند. و چون دیگران مجازات نشده‌اند، آنها نباید مجازات شوند.

اما مسئولیت مسئولین از کجا شروع می‌شود، به کجا منتهی می‌شود و اشخاص مورد تعقیب ما تا چه حد مسئول‌اند، ممکن است این اصل عدم مسئولیت را تا روز سوم اسفند ۱۲۹۹ بر گردانند. و از روزی که «حکم می‌کنم» به در و دیوار شهر تهران نوشته شد، تا روز بیست و پنجم شهریور که حکم‌کننده از قدرت افتاد، کسی خود را مسئول نداند، و همه کاری را به آن امر غیر قانونی، نسبت دهد. آیا این چنین ادعا و حرفی صحیح است.

از روزی که «حکم می‌کنم» از دهان و قلم آن شخص جاری شد، همان‌طور که عده‌ای از آن حرف و آن مرد نفرت پیدا کردند، عده‌ای هم به استقبال آن حرف و آن مرد رفتند، و گفتند این حرف آخرین دوا، و این مرد نجات‌دهنده است، این دسته خودشان می‌دانستند که در

دل سودای ترقی مملکت ندارند، بلکه قصد ترقی خود را مقدم بر ترقی مملکت در سر می‌پروراند. لذا از آن روز مملکت به دو دسته شد، دسته‌ای در زیر آن علم رفتند. و دسته‌ای در خارج ماندند، یا مخالفت کردند یا زیر علم نرفتند. جنایات و اعمال زشتی که در این مملکت در این بیست سال واقع شده، از طرف آنهایی است که به زیر آن علم رفته‌اند، این دسته عبارت بودند از امرا و رجال و سیاسیون و کالای مجلس و منورالفکرهای آن روز، و روسای احزاب و قسمتی از صاحبان جراید، امروز که «آقای» آنها رفته است، می‌گوئید ما اشتباه کردیم، و راه غلط را انتخاب کردیم، زیرا امیدوار بودیم مملکت بدست آن مرد نجات پیدا کند. اینها دروغ می‌گویند، و اشتباه نکرده‌اند. یک دسته وزارت می‌خواستند، یک دسته ریاست، یک دسته سفارت. یک دسته و کالت مجلس، یک دسته پول و ملک و مال و همه اینها عالماً و عامداً و قاصداً به آن شخص کمک کردند و نفع و مقام و موقعیت خود را بر همه چیز ترجیح دادند. زیرا اینها می‌دانستند کسی که کار بر حکومت ملی خود را با حکم می‌کنم و شلاق زدن مدیران روزنامه‌ها، و حبس و تبعید بدون جهت آزاد بخوانان، و ترور کردن نویسندگان آزاد، و توسل به ترور و طپانچه برای کشتن عقاید، شروع کند، هرگز نخواهد توانست طبق قانون اساسی و مطلق قانون بر جامعه حکومت کند، پس آنهایی که از او حمایت کردند، اصل عدم رعایت قانون را استقبال کردند. زیرا دیدند وقتی قانون رعایت نشود، خود آنها زودتر از همه موفق به رسیدن به مقاصد خود می‌شوند. مراحل ترقی را در مدت کمی، و به اراده یک نفر خواهند پیمود. آنها قانون و جامعه را به‌رای شخصی خود تسلیم نمودند.

یک دسته از اینها پول گرفتند، یک دسته مقام وزارت و کرسی و کالت، و دسته دیگر دیدند، جمع‌آوری مال و پول، در زیر سایه قائد توانا ممکن است، این بود که قانون و مملکت را به او فروختند، یا تقدیم و تسلیم گردیدند.

وقتی سردار سپه شاه شد، مرحوم فروغی خواست از کسی که در نقش تغییرات، آن روز را مهمی را بازی کرده و مورد بی‌مرحمتی واقع شده بود، شفاعتی کند، شاه‌آزاد پرسید هرگز جوان بوده‌ای، و از جوانی برخوردار شده‌ای؟ چون من به‌شخصی که تو صحبت از او می‌کنی پول داده‌ام، او دیگر نزد من قریبی ندارد.

آیا کسانی که خود را با پول فروختند، و بعد ما و قانون بود آزادی ما را در مقابل پول فروختند، می‌توانند بگویند اشتباه کرده‌ایم و مسئول نیستیم؟ مرحوم داور وزیر عدلیه وقت، و مرحوم تیمورتاش و امثال آنها آیا می‌توانستند بگویند که ما گول سردار سپه را خوردیم؟

آیا مرحوم داور که یک مرد تحصیل کرده بود، نمی‌دانست که اروپای بعد از جنگ مدیرانی از قبیل لویدرجرج و کلمانسو دارد، و در ایران اشخاص عالم به‌اوضاع زمان می‌توانند موفق به اصلاحات شوند، و اشخاصی که سواد خواندن و نوشتن به‌سختی دارند فکری نخواهند داشت که بتوانند آن فکر را اعمال کنند، دنیای غرب را ندیده‌اند، و از مزایای علوم امروزه بی‌بهره هستند؟

آیا شما تصور می‌کنید که داور و تیمورتاش و امثال آنها نمی‌دانستند که سردار سپه نابغه نیست؟

آیا آنها نمی‌دانستند که سردار سپه‌ی که فقط به‌زور و مشت‌اتکاء دارد، و در اولین فرصت قانون و همه چیز را زیر پا می‌گذارد؟ آنها می‌دانستند که سردار سپه نابغه نیست، و کسی که سواد ندارد در قرن بیستم موقعی که دنیا آنطور رو به ترقی علمی می‌رود، نخواهد توانست کشوری عقب مانده را که احتیاج به معلومات دنیای مدرن دارد، اداره کند و می‌دانستند این مرد زورمند است، و به قانون اعتنا ندارد، با این وصف عالماً و عامداً همکاری با او را قبول کردند و با او در محو قانون و آزادی شریک شدند.

و کلاً مجلس مگر نمی‌دانستند که وقتی خود آنها در دوره پنجم به‌زور انتخاب شدند، در دوره ششم ممکن است اشخاص دیگری به‌زور

انتخاب شوند؟

چرا، می دانستند. اما به تصور اینکه هر قدر تملق بگویند، نزدیکتر خواهند شد، و اگر با آن رژیم کار کنند، همیشه در آن دستگاه سمتی خواهند داشت، مملکت را به دیکتاتوری فروختند، بعضی هاشان درازاء پول، بعضی دیگر درازاء مقام و کالت و وزارت و غیره، و دیدید که تا به آخر هم روی آن تخته های تابوت در گورستان آن روز بهارستان، برقرار ماندند.

مگر سوسیالیست ها نمی دانستند کسی که حکومتش با حکم می کنم شروع می شود، و عملاً و مسلکاً مخالف آزادی است، نمی تواند آمال توده های رنجبر را بر آورد؟

پس چرا با دیکتاتور سازش کردند؟

مگر مدیران جرایدی که می دیدند عشقی برای انتقاد ترور می شود، آزادی قلم و فکر از بین می رود نمی دانستند این رژیمی که از او تقویت می کنند، مخالف آزادی و قانون و حکومت ملی است؟ پس چرا از او حمایت می کردند؟ زیرا در انتخاب آنها به نمایندگی مجلس کمک می کرد و به آنها پول می داد و در زیر سایه او برای خود آینده بهتری می دیدند.

آن وقتی که در نهم آبان ۱۳۰۴، دکتر مصدق در مجلس سینه خود را چاک می زد و می گفت ای و کلا اشتباه می کنید، با این عمل قانون اساسی را از بین نبرید، و مملکت را تسلیم نکنید، و داور از طرف دولت و عده ای از و کلا بر او حمله می کردند، مگر داور در دل خود نمی دانست مصدق راست می گوید، آن و کلا مگر تظاهرشان مصنوعی نبود؟

چرا، هم داور می دانست، و هم و کلا می دانستند که مصدق راست می گوید. اما آنها خود را به آن حکومت، دانسته و فهمیده تسلیم کرده بودند. داور می دانست که با آن حکومت امثال او نمی توانند کار کنند، بلکه کریم آقاها، و خدایارخانها، برای آن دستگاه لازم است، خلاصه



مسئولین جنایات بیست ساله آنهائی هستند که ما را تا لب پرتگاه آوردند، یعنی تا وقتی که تمام قدرت را به یک نفر تسلیم نمودیم، و خود دست خالی نشستیم، تماشا کردیم او چه می‌کند. خیانت اولیه را این اشخاص کرده‌اند. آن و کلائی که رفتند دیکتاتور را که به قهر و تعرض به رودهن رفته بود، برگردانند، آن‌ها را نکائی که در موقع قهر و تعرض دیکتاتور تلگرافات تهدید آمیز به مرکز مخابره کردند، و مجلس و مردم را تهدید به اشغال تهران بوسیله قشون نمودند، آنهائی که پول گرفتند اکثریت مجلس را موافق نظر دیکتاتور درست کردند. آن مدیران جراندی که ایجاد حکومت دیکتاتوری را تشویق کردند. آن رجال و سیاسیون که به آن حکومت گرویدند.

در این توطئه بر علیه حکومت ملی، و قانون اساسی و حقوق اجتماعی ملت ایران، شریک و تمام آن‌ها مسئول می‌باشند. زیرا به میل خود این اعمال را کرده‌اند، و مجبور هم نبوده‌اند. اینک سؤال می‌کنم آیا کسی تیغ به کف زنگی مست می‌دهد. اگر زنگی شرارت کند مسئول نیست، این اشخاص که اسم بردم، با این مثل تطبیق می‌کند، و همه مسئول‌اند.

این خلاصه‌ای بود از اعمال آنهائی که در ایجاد حکومت دیکتاتوری دخالت داشته‌اند. حال باید توجه خود را برگردانیم از زمانی که دیکتاتور شروع به اجراء نقشه خود نمود. و از اینجاست که مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما واضح می‌شود.

بعد از جنگ بین‌المللی گذشته، در مقابل اصول دموکراسی اصول جدیدی در سیاست عالم پدیدار شد، که معمول وقایع جنگ بود. این اصول جدید، در مقابل اصول دموکراسی ایجاد شده بودند. همان طوری که دموکراسی سعی داشت و دارد، که شخصیت افراد در هر جامعه محفوظ باشد، و یک فرد همه چیزش محترم و مصون باشد، فکرش، مالش، آزادی‌اش، حقوق سیاسی‌اش، و اکثریت آراء مردم

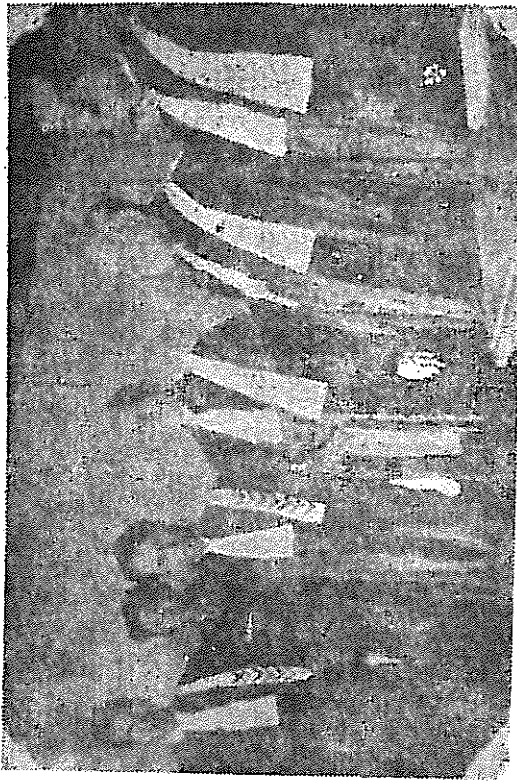
مورد احترام باشد، در مقابل قوه مجریه، قوه مقننه وجود داشته باشد، که قوه مجریه را محدود کند، و نگذارد طبق دلخواه عمل کند، يك نهضتی در مقابل این فکر پیدا شد که این اصول یعنی اصول دموکراسی را خارج از حد و قدیمی و غیر مفید می‌دانست، و حتی آن را تحقیر می‌کرد، فاشیسم نمونه يك رشته از طرز فکر جدید بود، منظور از این نهضت‌هایی که طبق اصول جدید درست شده بود، این بود که برعکس دموکراسی قوه فعالیت و تفکر فردی را محدود کند. شخصیت و اراده آزاد اشخاص را تحت سلطه خود قرار دهد، و توده‌های رنجبر و طبقات منورالفکر را از همه حیث تحت اختیار خود در آورد، و فکر آزاد را از اشخاص سلب و تحت اراده خود در آورد. و خلاصه انسان را که دارای روح و فکر و اخلاق و آزادی است، بصورت ماشین در آورده تا توده‌های مردم تمام بصورت ماشین کار کنند، و مطیع راننده واحدی باشند.

واضعین این اصول ترقی و تعالی را در لوای این نهضت ممکن می‌دانستند. و مخالفین این فکر را مخالف ترقی مملکت می‌دانسته لازمه تمکین به این نهضت اطاعت محض بود.

بنابراین می‌توان گفت که اینگونه نهضت‌ها قصدشان این بوده که انسانی را بدل به ماشین کنند، و بشر را از خاصیت بیندازند. و از فرد آزاد خاصیت انسانی و شخصیت را سلب نمایند. یعنی انسان را مکانیزه کنند (مکانیزه یعنی بصورت ماشین در آوردن).

مثلاً فاشیسم ایتالیا از همین فکر اساسی می‌کرد. این رویه در بعضی جاها تحت عنوان ناسیونالیزم تقویت می‌شد، این ناسیونالیزم در بعضی ممالک يك غرور و حس عجیبی ایجاد می‌کرد که می‌توان مقدمه بدبختی‌های امروز را در آن یافت.

همین ناسیونالیزم بود که آلمان‌ها را برای انتقام از شکست جنگ گذشته آماده برای جنگ جدیدی می‌کرد. فتح حبشه را به



archive.com

ایتالیائی‌ها، ناسیونالیزم مشروع و واجب جلوه می‌داد.  
 این روح ناسیونالیزم در خیلی از ممالک پیدا شد. آنانی که از  
 آن بعقیده ترقی عمومی کشور استفاده کردند، نتیجه بردند. مثل  
 ترکیه، زیرا ترکها خودشان و قائدشان و حزب بزرگشان قصدشان از  
 ناسیونالیزم فقط تعالی و عظمت و ترقی ترکیه بود.

اما روح ناسیونالیزم در ممالکی که مقاصدی غیر از ترقی  
 خودشان داشتند اگر موقتاً نتیجه نیکو از لحاظ افزایش تعلیمات و آبادی  
 سریع کشور بخشید، ولی بالمال مفید واقع نگردید.

چند طغیان داخلی و مطیع ساختن بعضی از عشایر و خلع سلاح  
 آنها، بر این آتش ناسیونالیزم باد می‌زد. و همین نمایش‌های مهیج  
 بود که نمی‌گذاشت حرف حق مدرس و دکتر مصدق و رفقاییش بدتوده  
 اثر کند.

در میان این احساسات بود که رضاخان سردار سپه تاج سلطنت  
 را بسر گذاشت، در حالی که همه رجال سیاسی فعال (بغیر از چندتن  
 از قبیل مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک - مصدق‌السلطنه) دور بر او بودند.  
 داور نماینده تیپ جوان و روشنفکر از یکطرف - فروغی نماینده  
 رجال و با لباس ظاهر آزادی‌خواهی از طرف دیگر - تیمورتاش  
 نماینده اشراف از سمت دیگر - و از قبیل رجال آن روز، سردار سپه را  
 احاطه کرده بودند، شاه چه فکر می‌کرد آنها چه فکر می‌کردند!  
 شاه چون بعد از سالها تلاش و تصادم با افکار و طبقات مختلف به  
 سلطنت رسیده بود، و از اطرافیان خود به استثناء عده کمی صمیمیت  
 ندیده بود، و اخلاق آنها را بدست آورده بود، و اغلب را بنده پول  
 می‌دید، از همان روز اول با يك سوءظن شدیدی به همه نگاه می‌کرد.  
 ولی چون مردی تودار بود، به روی خود نمی‌آورد. اطرافیان او هم  
 تصور می‌کردند که رضاشاه مردی است بی‌اطلاع و بی‌سواد، و همیشه  
 برای اداره کردن مملکت به آنها احتیاج دارد. لذا در تمام مدت  
 سلطنت شاه در دست خود آنها خواهد بود. همین فکر غلط را داور و

تیمورتاش و فیروز کردند، و فقط وقتی که در کنج زندان بودند، و عباس شش‌انگشتی، و احمدی بالای سر آنها برای قبض روح آنها حاضر شده بودند، وقتی که داور لوله تریاک را در عرق برای خوردن و از دنیا رفتن می‌ریخت، متوجه شدند در حساب اشتباه کرده‌اند.

رضا شاه از آنها زرنگ‌تر بود، و استاد زرنگ‌تری داشت، اگر بنا بود ایران بدست تیمورتاش و داور اداره شود، همه آنها در ایران بودند، و از رجال برجسته هم بودند، پس چرا کودتا بدست دیگری صورت می‌گرفت؟ اگر شاه و اطرافیان برجسته‌اش در قلب خود باهم خیالات دیگری از لحاظ منافع خود (نه از لحاظ منافع عموم) میکردند، هر يك امر با یکدیگر بدظاهر همکاری می‌کردند، و آن‌روز تمرکز قدرت در يك نقطه بود، و آن نقطه هم برای اینکه مورد نزاع بین اشخاص نباشد، به‌حکم ضرورت و موقعیت می‌بایستی دربار باشد.

این بود که نمایش و تظاهر قدرت از روز اول در دربار شروع شد. داور و تیمورتاش و غیره و رجالی که تا دیروز با شاه می‌گفتند، و می‌خندیدند، و بازی می‌کردند، و حضرت اشرف به او خطاب میکردند. در ظرف چند ساعتی غلام و خاترا شدند. و سرباز ساده یکباره از امپراطورهای بزرگ عالم نیز ذی‌شوکت‌تر گردید. دربار را قبله‌آمال و منشاء قدرت خود قرار دادند، تا از آن نقطه آنقدر آب قدرت فوران کند که خودشان و همه مملکت را غرق کند و به‌نیستی کشاند.

دربار آن روز بدست تیمورتاش سپرده شد، و تیمورتاش در مدت کمی در تمام امور مملکت و در همه چیز و در هر جائی نفوذ پیدا کرد، و بنام شاه بر مملکت فرمانروائی می‌کرد، شاه و اطرافیان هر کدام برای اجرای نقشه خود می‌دیدند موانعی وجود دارد، آن موانع عبارت بود از افکار آزادیخواهانه عده‌ای از رجال و بزرگان، لذا مادام که فکر و قلم آزاد وجود داشت، نقشه‌ای را که در دست داشتند نمی‌توانستند عملی کنند، چه فکر آزاد با نقشه‌ای که آنها داشتند، یعنی محو و نابود کردن قوانین و حکومت بر اساس اراده شخصی، و زور